





بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بعد از این خداوند خرد افروز دانش آموز کارهای عالی استواری بخیر  
 و نادرانی بسوی بخت و نادرانی خاکسارانی اعتبار ساز که این خدمت  
 در بیان معارف فارسی و موقع استعمال آن که تا از آن هیچ یکی از  
 دانشمندان مقصدی آن نشده و نامی آنست به نواب المصادره و معنی  
 بر مقدمه است و چهار باب و خاتمه و در کتب هر مصدری مستفادات  
 آن بر لحاظ شده اند هر چند منظور آن بود که بعضی البواب را که زیاد است  
 و تخفیف بعضی حروف یا بعضی دیگر استعمال یافته اند با سره در کتاب  
 نیست کتابه این چون در صورت بر آوردن کلمات مطلوبه است  
 دست نمیداد و تا بپای هر کلمه را با مستفادات آن بار غایت حروف اصل

اول زمانی در موقع خود نکاسته اند و الجاب نه اند لیکن اگر در جای بود  
خطا بنظر آید و اصلاح فرماید و زبان اعتراض کتبش اندیشه که کتب سخن  
نسخه خالی از خطا نبوده و در میان بعضی مصنفان و اولاد نام آن مصنف را نمی  
رنگوشد که دلالت داشته باشد بر معنی جمله و آن معنی معلوم در شرافت  
است همچنان آمدن در متن و خوردن و خفتن و استخفاف کرده خود از و  
محل ماضی و مستقبل و حال اسم فاعل و اسم مفعول و آنرا اولون و ثانی  
از ثانی و الی اگر تا بود و اگر این را حدیث نمایند یا نیست صورتی  
ماضی داشته باشد و این قیده خلاف بدست در بعضی ترسایدن و  
تعدیه بخودن ضایحه و جاگیری و صواب و نزن ترجمه را که در بر علیه از بعضی  
بر قیاس با رسم و مابین زمانه و معنی متفاوت علی و بری و کذا رسم و کذا  
تعبیر و اب سناد و قریب بود سه ارباب تو مرا از این است و در سر زلفت  
مرزبان را من و همچنین از و ن باله و القصر کثیره ایان که مشکور آن است  
گفته و گوگردن یعنی گاه است اول تازی و دوم فارسی چهار باب است گویند  
تبر از جاسوس بر گزیده که ساقی دارد و بر می و دستگیر دارد و عصمت و امان  
آن از آن است که در چند اخراج از الی مو العون است لیکن سخن کلی  
دلالت بر معنی صفتی ندارد و بر معنی همه است و نه از استقلاطون آنچه  
باقی است صورتی فعل ماضی دارد و مصدر و قسم است علی و شرف  
و آن بر دو قسم لازم چون آمدن در متن و منفردی چون خوردن و بریدن  
و دیگر محمول چون خورده شدن و بریده شدن و بر کتب از این اسم اینجا



است که مختار بعد و برین از مضارع موصوع شده باشد از همان ماده باشد  
و یا چنان است که از ماده دیگر در آن باب استعمال یافته باشد و این را آن  
مداخل گویند چنانچه درین بحث خود معلوم شود و معنی بیابند و الفاعل و المفعول  
نیز بیابند چنانکه گویند رزق داد و آن خدا را مسلم است ای رزق دلون  
او کاغذ است را و قند در درازن را و استغای گند او را است که در دراز  
تنبیه گشت و درین شعر سه متجاوز از خدا و متجاوز از خدا و دیدن حبیب را  
و ندیدن رقیب را و دیدن منی مفعول و ندیدن منی الفاعل است و  
باید دانست که هر چند بر آوردن صیغه فارسی از لفظ عربی با اعتبار جنس  
است لیکن در بعضی الفاظ که سباع شده نسبت اکثر استعمال بر  
ساعتی که می کنند بلکه اگر کلمه دیگر آن سارند و کلمه موقوف باشد و آن  
غریب نماید چون طلبیدن و فهمیدن و فهمیدن با جمع مستفاد و از  
غاریندن خبر مصدر و ماضی از طلوع عیدین غیر همان کلمه و از ماده ستر که بمعنی  
کردن است غیر از صفت حال و اما از ماده تیر غیر از صفت حال نظر غیر موقوف  
را دیده اهل تو را نه میگویند اگر بجای آن گویند هر چند غریب المعنی است  
لعل بسیار و چون قند موصوع مختار باید کرد و اگر شعری میگویند و درین  
و غمریدن و بگردن بمعنی که گردیدند و غمر و مکر و طوفیدن و مگردن بمعنی طواف  
کردن و مگردن و در فیندن بمعنی زیدن و در بیدن و معنی و بر کردن و  
جرا عیندن بمعنی افروختن و اذخالی آن که در اشعار خود آورده اند از سوجها  
طبع ایشان است و دیگر این را جایز نیست مگر وقتی که از همان عالم صورت

حوت زنده و لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و لی که بر این سر قد پاک نبی طوفیتم عمر نهیم و اما بکریمه طافوی بد  
 که از ترس ز لطمه زبان عجب نیست که نامه شمس گفت مار سحر  
 دارد سیدی محمد عربی کبر خنده طمی که ز او اطمینان دارد سبزه بسین  
 لطیف ندارد نه گوهر است زان است زاده دریا نه جوهر است  
 و بیست قالی انعامه و در شوی شیرین خسرو غنای گفت  
 بیاید از بکر که بگو سواست کین بهو عیب کرد کرم گفتار ستار  
 بی غریز بیاد است تا لی که روی شیر و در ولس و اله بر دی ای تانه  
 مقیم این کبردی بر ده سجده ابل محضی سیر طاسالی تکلوسه جان  
 در سایه خود شیدان محروم از کرم غیری سیر و عجب ساره  
 دارم میگرینی سهرازی به سندی سینه و خرم بیت ز غنای  
 حقیقه که عاقل و طوطی عجب است خواجه نظامی چو دی سسی  
 ز زانده و ده کرد و کان غار سیدان ماله بود کرد و طاساکت بود  
 ساکت بفر و سنده با ماده صافی که کوثر الله محبت با سهر و کمال نام  
 که در کلمات نهی نیز استحقاق صحیح باشد مثلاً از زاده حال کمالی  
 رفیق و رفقا رسد درین بیت امیر و در خط تو بای من راز  
 شده بخل من خود نمی طم که اگر بخی بخل و محسن درین بیت  
 فرخی که کواری کردنی است با عیش و نصرتش چون مار و دردم کار  
 ای نرانی آنچه بخی گفته اند که این غاری امیل است که سخن لایزال من

بسی روز در دست بی کوفتاری می نمودن مثل الماس و فیروزه و در ترنجردن  
قطر می کرد و بجای نازمان که صد خدایت لفظ نازی نمی آورد و جان  
ضرب و جلد است و محضه بر وزن ترکی و راق و بندی طایفه مصدر  
کامی یعنی لفظ علی باشد چنانکه گفته شود ورق و انون خدا را میستاید  
لذی و انون او کانیات و کامی یعنی بقول چنانکه تفسیر کردن سارق را  
و احب است یعنی و احب است که کسی او را تفسیر کند که در هر حال  
و احب است که تفسیر می نمود و لغت در بای می نمود و لفظ ابر و همچنین  
که که صورت همیشه امروسته باشد یا صورت صیغه خاصی نر افاد و معنی  
حاصل بالمصدر که چون موز و دور از سوختن و دوختن و زرقار و گفتار  
و که ای و بادشاهی و مانند آن و در امثال زنجی و بنده کی و مانند آن  
کاف فارسی می باشد بای نفس طبع است و یا برای افاده معنی مصدری  
نه تمام طبعی برای مصدر و پندار و از او پیش و بخش و مانند آن  
و ما قبل این چنین مضارع و مشهور بر مواء و همچنین در مصدر غریبه مثل احصا  
و سلاخی و زیادت و مانند آن که بگردام تفرس و خواهی نظامی  
ستان کنس کلی تیرسی ارشش باب جگر یافته برورش حکیم برابر  
مستایه میان این بجز و کت و ملک فرق است که مبتدای این بیاب  
آن ندارد و ارشش جواب تشبیه می و دیوای این بجهت بنافت چنانچه  
از آن تا بجا نه شده ما پیش و کمال اسمعیل را قصیده است که این مطلع  
و سایر ابیات از آن قصیده است سه ای زار است حکمت می و بار

با نرسنی بر دوش ای سبزه فریدون فراگندیش - تیغ کشت  
 آفتاب که در دلی کند آب غرمت دارد خاکندین برادر دوش  
 پیش از طواریت شای آفتاب مستی از نغمه مشتاقان  
 دوش ای عجب شیر خردان هرگز یک شد چون پید ساله چون  
 اصل عیار خورش باز حیرت چون کند و نماند دل مجنون  
 نیم عالی افتد در پیش ای خداوندی که هست از تنیت بهرت دوز  
 سنگ و آتش آب و آتش بر آتش کرد بدول خوش اطلاع بای رحمت  
 معجزات که گشت سخت آید اگر کران سر زش - سایه حق  
 یارب سبزه اتن مانده است از آنکه قرص است از میان جای دعا  
 دوستش و خواهد حال الدین سلمان سادخی آورده در غلی که مطلع  
 است میکند غازه صبر و دل و دین سودایش - نوک او جمع نموده  
 چرخ افکانش خواب بار رخايش نبود اسالی بعد از استیج  
 ندیم خواب سایش - کنایه کار فرومانم بخش ترا که مست  
 برین پیازه جای کشایش - شمع فرید عطار کرد ستیا جو رخت زارم  
 بگردش باز ایامین قدر توان کرد سز زش خواب سیراز بر تو  
 خوانم روز قتر اخلاق ای دروفا و در شش بر که بخراشدت چاکر چا  
 بچوکان کریم ز بخش تا اغری و افضل الدین غافانی - حاکم کرم  
 غلام بخش یل برود و کباب از خوش کردن ملک او من کی قا  
 مشاومس و در روح امام شرف الدین محمدی طابری - انکس که  
 کف شش غلامش چون کوزه بانی نظام است - وقف بدیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]





نیست که جموجوی و بختی سراوار و برقرار و مسلم بودن موسیقی کردن  
صاحب سستاق از روی مجاز و شربت گرفته و از این مایه خود است  
هر زای یعنی موسی بای که گویند فلان خیر نظام کس از و است ابتدا  
از زانی بر روی آن اند خاک که در باب و سنگ بدان تصریح کرده  
آند که آن چند سه جوی تو خاتم خدی می صبا اگر من بدان دولت از  
و از زانی که حیدرانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
و به از زانی که از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
مبغی چیزی که از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
مخار است و از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
افزایش چشم مبت لود الفات نظر بر من که افی الزمان  
از این بقیع از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
اما ان است از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
حاجوی که مایه و از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
الامان بر که دیدار تو بیند سس از ان در زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
یعنی از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
شعرون و شماردن بر حسن و بلوی در غزل که در قافیه آن بر شعرون  
و بر مردمان است او دود و در زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت  
برین ملک سخن ساز دست از زانی است مایه و از زانی که باید و در وقت

هزار و هشتاد و نه روز از زمان آنکه محضت آن و حکیم سوزنی به نگار آرد  
 یعنی علوم صورت او است از من بدین که بگویم که از روزی از روز  
 خواجه نظامی به چنان داشتیم ملک را پیش پسر کسی که از رستی  
 باید از کسی که کلی در خوشبختی نادیده کرد به باری بازده  
 از باد سوزد و در آن از کین کسی باز کرد که مردم بیاراد از  
 تنگ مرد و ز خلق او چهار نیم بیست و نه که از آن کسی بهای  
 بر سره مرغان از آن شصت و نه که استخوان خور و جالور نیاراد  
 آوحد الدین القوی به ای بیبایی ز بیمه شان خود مستغری  
 طلعت و منج شد تا یکی روز که در برون جان حق تی روز مرا می آید  
 و در حضرت عالی سند چون در آن روزم بر دایره و تا آخر روز برون  
 ما بچیدن در برون سنجی امتحان و بر کشیدن هزار اردان و از آن بافتن  
 بودن باریدن مثل و بختی است که یعنی اول حج ایدین است و یعنی  
 صحیح از برین مال از دین باشد و بر تقاس از برین مال و مالقص  
 امتحان و تر کردن و از آن امتحان و تجربه از آن مال از آن بخت  
 نیز در امی و امر بار نمودن است شیخ سیراز مرثیه از بار و آنکه  
 محمد بن افضل الدین غافلانه ای دست و روزگار که از خون من  
 سنجیدن نقل که با کین کو بریم و در بختی فارسی و اخذیدن کل در میان  
 و درخت نهادن بوقت نیانهادن در مال و با فقر کلی که با آن  
 در میان و درخت گذاردن و وقت نیانهادن در مال و با فقر بری

فارسى بوزن بازي چدين خوشيار شدن و خوشياد کردن از هر جوان  
و خوشيار و اين محارباست و صاحب برهان با الفقه آورده و اين محل  
تا قبل حکيم فروسي سپهر را کند و از جهانش شب و روز با ترمش  
نيز باس باله و راي فارسي با سودن و امر در جني ناصر حسن و سلا از  
کردن شفاست بطلب جوي محمدان جان را بکف دوست بچي  
و بچي از سلا باله راحت يافتن و در تختات معني راحت  
و سايندن هم آورده و اين راسته برآيد و معني محقق مجاز است  
و در بون نياز بدو تختالي راحت نشاند و امر با سودن  
و بخري که دل بيدان باس اين با و چون روان اسود و اسود کل  
بکراني بکس در راه رفت و خوشين با از نک و جوي بکران  
آنها و معني فازه محارباست برآي و بجان نمودن و در شانه  
فرويدار جو ماه من که کند کا خواب خوش است و راحت و  
در راحت يافتن ناصر حسن و در جاي آمده است و در  
و اين اي پسر جاي است اي خوشاوي ديگر است و برين حال  
اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود  
مرده کت و اسود و فرجي فرجي که در جهان اينده است و کت  
تا من که در خدمتش با سلاي صلح سیراز است نيايد و شفاست  
از طبله نمود برالتش نه که چون غمزه بود و سیراز با کت و اسود  
و با کمال نمودن و بيايان رساندن سیراز کا خبر و با کمال و بيايان

و یا با آن کسی که میسر شد و امیر سترون و تمام باب در روی اختیار  
 آمد و بعد از این نوری سه آنکه قوم نوح را از شدت باد و لاجرم در روز  
 از زمین اسب تهرش اسیری است و آنکه میسر شد و نعل  
 است سترون سه آنکه مدین معنی و معنی استایش و ستایش کند و نام  
 کتاب ابراهیم خرد است و معنی الدین نبی الهی سه اسب  
 چه طاعت بود از دین برکت چه محنت چه در خود تو باشد و هر چه استوار  
 مولوی منوی سه بوستر است و دخت با این دل یک محنت با  
 است بکن چو فاله روی به نظر من کند تمام باب برای تخیلی  
 بعد از هر محنت بهر محنت و از این بنویس و تخیلی را رسید که  
 کردن معنی نیست و میگوید که رفتن فریاد سیدان مولوی منوی  
 مرکب ستانده پس از مدتی آن ستم و آن امانت باز داد  
 سخن موی که بیان خیالی شده مطاوی آن چهاران مثال که انعام  
 از اندر است حکیم فردوسی معنی شاه ایران سرور و نیست بهر  
 خوا میوه باز داشت ستانده ستانی کردن و ستایش کند  
 است و بنیم نمز به فغانی در اصل معنی تراشیدن و پراستن موی است  
 بهر محنت بهر بواطلاق یافته و سترون بدون محنت آن  
 و قرار چنانکه بدان موی تن برانیده ستانده معنی که بدان زمین  
 را شکار کنند و این محار است اسیر شده با کسر و رای نازی و اسیر  
 برای نور خجاک کردن و بجاخت نمودن اسیر و اسیر خجاک است

مردی منوی که بر باشد شکی نیستش - وین خود را پیش از بدین  
است که در پیش سبزی لایحی در منوی اسرار العلوی در حاکم ای  
میکنم به علم در جان دولت انچه است آمد بحشم و انس در زشتی است  
آگاه من و بالمره و القدره من میگویند و افراختن اسرار ساخته و  
چو درخت است و قالی میدل خود محقق آن مسعود و مسلمان  
فاطمه است که دست کرد که در میان آن مسلم و عیسایان  
فارسی اندیشید آن اسرار حاصل المصلحت است که در اندیشه است و امر  
باز لبیدن مولوی منوی او نمی خندد و در حق السبب او نمی خند  
چون آن اشکال است که در قواست و در حق است و در حق است و در حق است  
و بی پایان قیاس است که در حق است و در حق است و در حق است  
که چو که میستند و او طوطی است که در حق است و در حق است و در حق است  
با خود خوردن آسان می شود و در حق است و در حق است و در حق است  
و در بران و می که در حق است و در حق است و در حق است  
و شمس رفیق که یوان آتش امید چون آب و شراب و مانند آن  
و منی طعام و قوسه و القدره من میگویند و افراختن اسرار ساخته و  
که به عاز منی طعام است که جاست بهی طعام است و در حق است  
منی مطلق مستحق من میگویند و افراختن اسرار ساخته و  
تحقیق خدمت کرده آمد و ملازمنی و رفو و طاعت است که در حق است  
سه مخالف زردی ملک در یو کلام عین کس از طون سلفی خود کرده نام

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

این هم که در محقق است چنانچه دل پذیرد و بت انبساط منشرح او میگردد  
 که در همان زمان در کتب چون توان انبساط منشرح او میگردد  
 بالمدلول کفرین در اغوش کشیدن با خود را اغوش و گوشش  
 و محقق است و بجهت این علی قوی که بگوید که اصحاب لغت  
 این دو لغت مراد است بر و کنار نوشته اند و لغت است که اغوش  
 در لغت کفرین باشد یعنی دستها با در کردن و محقق دستها با در کسی را  
 تنگ کردن و در بر کردن و تشبیه منظم با سخن و کنار کردن کسی را  
 بر بالایی انبای خود نشان دادن و خود منظم با سخن و امتیاز این  
 صورتها در وقت امتداد و بسط ظهیر میاید چه در وقتی که ادبی  
 کسی را امتداد به فعل گیر و میگویند فلانی را در فعل گرفت اما نمیکونید  
 که در کنار گرفت و اگر کسی بسته در کنار خود نشان میگویند فلانی در کنار  
 خود گرفت و نمیکونید در اغوش گرفت و به الا اختار فیها ادایا انهم  
 واقع شدن در صانع و فتادون محقق آن است حاصل بالمصدر  
 و امر بر مبنی و تو فهم و تو فهمی محقق بنو فهم و بنو فهمی صاحب تاریخ و صاحب  
 مشرف الدین میرازی به در اسپندار نه ماده افتد و مخفف و بالدر دخل  
 انهم و مخفف و معین در صریح که ماده تاریخ قوت نصیر الدین محمد باولون  
 بادشاه است ای دانی بادشاه من از بام افتاد و معنی برست آمد  
 و بر رسیدن سخن میرازی که در بر منزل بسوخت که میگفتند  
 فرمایشش منیر و خست نه مرا همچون مندر افتد بسی مرا چون تو خواجده بنا

کسی و معنی زبید دادن و در خوردن نه ابو طالب کبیرم - خانه و خون  
سیدان کس و بزم نیاز تو ای شایع کل این ترک تجامی افتد  
محسن نامر متوال یافت که مقبول بلایع شده که بیالای تو بر یک  
تجایی افتد میرا امیشی عیب سرغش جوافا حسیس کوری  
لکلی کدای افتد و همچنین دل بخوری مالوفت شدن و است  
کرمین دل بخوری و همچنین کرمین دل در خیزی جفا که کونیه که در انجام  
نمک و در انجام نمک افتد و این از امان زمان به حق پوسته و معنی  
بودن خون خجرو افتادن درین بیت - نمی ای معنی ای معنوی می  
چرا از اسنایان اسقید کس خجرافتد و معنی دور شدن و نالو و نال  
و خلق افتادن کتابا گرفته شدن او از این ظاهر امر جرم جاویده شد  
میر خسرو و سر سر خار که طبل که دست خلق وی افتاد خراشید  
انداخته کنایه از صغیف و مخلوب شیخ میرزا سعدی افتاده است اولاد  
کس نیاید بیک افتاده اند از او اندک و ناست فوقانی باشد  
و افشاندن و معنی شکافتن و درین نیز آورده اند مثال حاصل المصدا  
و امرد معنی و با ستند و افشاندن حکیم قطران - دو تو بارید بر اند نظار  
فضل سال در فضل به ستوده فضال آری بار شد دست خود افشار  
وزیر بار شد چشم نر و اقبال فدیده شد و با معنی شکفتن نمودن و  
کردن اند و اندک شکفت و تجیب هم ستا و ستا ستا تجیب و تجیب  
فرخی و مجر تو ابرو هم خداوندی - زبان کم بر تو اول افتد ستا و ستا و ستا



که آن فرادان مجید آن حکیم قطران به بروی مروی چون استباران  
به روی برعدانش و از آن فرزندانش گشت چون دل افروز  
و مجلس افروز و دکن و رودشن کردن و امری به فرزند خط  
که آنش بدان افروزند و چون باله مبدار کردن از پیش حضرت  
بدان پس و معنی مخلوقات مجاز است حکیم سماع به افرویش تار  
فرق نوسند بر بچن چون چشان زاده نثار افروز مخلوق افروزند  
خالق افروز ملک چون جان افروز و جهان و امر با فرزند و بچه  
استاد و محسن مجاز است خواجده نظامی که گفتند بر شهریار افروز  
که یار تو باو سپهر برین حکیم فرود سی جهان با فرین با جان افروز  
چو رستم نباید پدید آید بخت خلقت و خالق و مخلوق بر سه آئده چون افروز  
افروز بنام خدا تعالی و ماه افروز بنام کمرک اینج که بعد از گشته شدن این  
و خبری از او بهر سید و زمام و منوچهر لایست و حیث افروز بنام زحی  
و صاحب خفیه و معین افروز مولف تذکره افروز که کلمه تو بایست فرود و ج  
و محب ظاهر فارسی بودن او اظهار است خاک که مولف با آن تسع بیان  
نموده است افروز با لفظ زیاده بشدن و زیاده کردن از هر چه باشد  
معنوی در دفتر اول در گفتن پیغمبر کوشش رکابدار علی که گشتن امیر بود  
تو خواب تو بوسه خلق ایوان چون برین شد بعد از خلق آن رفت  
و افروزند فصل چهارم در زیاده و بیشه و افروز و افروز و افروز  
الکله بیاری و امر با فرود و افروز و افروز و افروز و افروز و افروز

[illegible]

فقدومه ولا نزار و در دیکار غم نمود تا که خود ملک از دست او افتاد  
چون در آن افسردن مطلق خبری را سخت بهم گرفت و در کردن باطل  
آن بر او عااست تا مست بیرون آید و این را حاضر خوانند و از  
دارم که در اغوش تنگ ارم نراند هر قدر افسرده دل را بهیچانم  
بجیب الدین کلانای تنگ بابت که از اوقات از و چکد اگر  
مسوده شعر من بشاید و غلامیدن و فرو بیرون و خبری و  
مکرم و استوار کردن و شهن لازم و معنی بر دو آید  
افسردن و افسردن و خبری که بدست باست افسرده شود چون  
سم دست افشار و این غریب است و از اسب تیک جویا  
مستی بگردم و ستم ملای یک سوزش سود با قوت دست  
افشار و بغل خند الو دشمن کمال بسجیل و فسمه جبر لوالج  
آمین و کوه راه نشین برق السباز و برابر اسب افشار حکیم سوزنی  
متم کلوک حرفی و کیک خشک سیور حوامزاده و فلاش و زرد و  
عالم سوز و سیخ و بار و نرنگ غیر از ده افشار عباسی و یک و درین  
و متیواند که باز باشد یعنی که یک در ده افشار میباشد و بابت با از  
مستحق بر دار و در افشار نیز گویند و با افشار شش مضاعفانه  
و در و شش و الان که زیر پای گذارند در جاه وقت با فتن افشار  
الدین علی موسی گوید مضاعف هر غیر شش نوزده و الود و مانند و علوم  
از السبله نکرده مضاعف و این غلط خوانم است و افسردن

خطه منقح و حقراست چنانکه در جامه آیین خطیلا آورده عصا نصم  
 نسی با فشار سه غره خسته و نه غره نصم و افشاح منرب آن انجی  
 و حق است که حکم خطیلا آن شده بد و قصا میتوان کرد زیرا که  
 تبدیل باغ و تبدیل در بلام قاری است دیدن روحی ندارد و کالای  
 او در عصا است و در خطیلا باغ رنجیق و با شیدن و ساز  
 کردن و نورالدین ظهوری در سبیل زیبا و سبای برفشان که آورده  
 از لغت ساقی لبان و حرکت دادن بطریق محمود چون دامن  
 افشانند و بر افشانند دست افشانند و بخنجر برافشانند  
 و نیاز بر فغان خنجر تراکت برای استعلا سرازیر تا سر بطریق که همه  
 در افغان است چنانکه درین بیت حکیم خاقانی رزمی که بود خاص گمانی  
 او ز در چو برفشان و لکاندن قریب با شعله است و در  
 امر با فشاندن و افشانیدن و افشانیدن که کاغذ را که زرافشان  
 کونند بر آن سبب که اوراق طلا و نقره را حک کرده بر آن می افشانند و  
 صحیح کاغذ زرافشان یا کاغذ زرافشان یا کاغذ افشان است و کاغذ  
 افشان بدون بای است و در نشن منرا صاب بیاد طرز  
 ای سرور و آن با جان بر افشانم سبب آن زلف کاغذش تا با آن  
 بر افشانم طالب ای آنکه در راه تودل باز و دین افشانند  
 است شامت جو بر و تا به چن افشانند خواهد سیر از می بانی به  
 شامت و خوشدل بیازان برفشانم عمر ما فی اصل الدین جای



افضل الدين خاقاني مه زير بای اسپل رو ستم رسد آفتش تو سپروان  
خوایم فغاند و چله آفت اندون کتابه از چله السبتن حسین پلک زلی  
عقاب تیر بر سوره شکار اکلند ام جل از طست سر حوت تیر کمان  
افغاند ام افند باله و بافتن خاکست حصوت کون افند خاک  
و حصوت حکیم فردوسی وایره و جهان شور نداند عرفان کاردی در  
مولوی معوی و دول و او ان نصبت کار کرد ترک افند دین و کار  
کرد انداختن و بر زمین زدن و کسترون چون سفره اکلند  
کمال السجیل به سیر کجی حرفی سفر خجی افند به سبب اور و انجا طبلان  
سیرینی و تریدن چون زمان اکلند حسین غلج ککر رابع  
ارم با صفا سحر حق گفت که باد سحر عجیب را زمان اکلند و صفا  
خیر محمد نقین و در شرح این بیت فلک بر زمین جابر طاق اکلند  
زمین بر فلک سحر نوبت زلفش مقبره مانید که جابر طاق نوعی از خیمه  
است چنانکه شاعر گوید به فلک خیمه تا محل برانید که بهر آن  
این منزل رو اتد لیکن کای نیج بر بار کون و نصیب نمودن تم مستعمل  
می شود و علی الخصوص چون منی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد  
چنانکه گویند که باد شده بر لب دریا خیمه اکلند و انرا در عرف نند جاد  
گویند پس خیمه اکلند از عالم خیر اکلند و انرا در جناب سراج الحقیق  
برانید که برین معنی اکلند از خیمه نندی می شود و این از فارسی است  
نیست و با کسی اکلند کنایه از طوف شدن و مقابل گشتن بحر

شرح سیراز در حکله با موری بقوت بر وایم ای عجب با کسی افکنده ام  
 که یک لک را بر تصدیق کند و تم محقق و اورد و او را  
 بالبدیحه تمام که از شک بقدر مسیح و کفایه مطلوب و محقق این و متواتر  
 که با خود از کفایه این باب که که می ترکان بدن و شکافتن است مسود  
 سعد سلمان و مسک حافز اب التین از سبب توافقه گفته میسر و  
 این سخن گفت فلان کلمه ای گفته و او قلندش زرین و مرکب برد  
 میفرمودی در نوع حسن میرکان کوی که بر دخت کی بر در است  
 یزد و شن او قلند جو در طلب ان و بالبد و فتح کاف فارسی و  
 سبب محکم حکم سبب و رسیدی بنی بر کرد و در سبب بر آورده پس  
 بعین خبا که گدست میل این باشد که محکم گشته و بدی و  
 معنی مطلق و دلخیزه سبب میانیه اولی محقق است حکیم تونی  
 مع اهل بوا و بدیغت را شک در دامن تو اکتست کمال اسمیل  
 خود مکن مقصود را از این باشد که زبان چون طبع گشته است از جبه  
 دستار ابو العباس و ابو الحسن در خور رسید بر مید و را گشته  
 راز بود و کاید و ابو وزن با بجدن در او خشن و شک زدن در جبر  
 و در اگر درون شمس خلد و در او خفته و شک زده و جری و در اگر در  
 اندازد ناص منه کدافی ابرام از این استعاره میشود که گشته  
 سبب با خود از این ماده فاضل او بالبد و طوف شدن و طوف کردن  
 بخبری نوعی از تقی و انصاف بود چون حسیم خواب الود و ستم شرم

در چشم تشن الود و چشم خون الود و ماه سحاب الود و سبب انتخاب الود  
یعنی بیت انتخاب زده است الامری بدو مختار باشد چون آب و  
الود و زوی کرد الود و تن خون الود و تشن الود کی و تر دامن لای  
الوده کشتن امر بالودن بالایی نمی آرد و این محقق میباید  
است: اوجده الدین الوزی به تعبت الوده شش نیست جهان  
و این محقق بران میباید استخیر از جبر کردیم تا میباید بخت  
و این بر سر الود بر کرد و انباشته و این محاسبه چون تشن  
الود و کرد الود و عیار الود محمد سعید شریف تا نقاب افکنند  
اثن رحله محسود و جویخ رفته در فالوس تشن الود و جوامع  
ملاک حسبی جای خود در فرم خیال تشن است ان بر کرد اگر مشک  
کریم و اه تشن الود می نداشت تشن الود و تشن الود  
با انفع فار و فار و تشن الود تشن الود تشن الود و تشن الود  
بجیم نازی ابد الود تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود  
تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود  
است تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود  
که دشمن یکی از افرادان دوست از برار اند که ابو شکور را قطع  
و تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود تشن الود  
خواهی ای یار ز الفحیدن است تا چار اگر قارون سوی الفحیدن  
مال شوی در زیر پای خاک با مال تا صحرای سر و سوتوی تیر الفحیدن

[illegible]

خصیت از وی بی یافت ز مجنون غریبند چو خود از وی طبع از اجداد بود  
 احسن بالمد مقابل رفق آمد فطرتی منی مند و منی کجین غفار استیج  
 لغار فین نمیکرد دل سکر سکر طریقت کبریا بی تو شکوه حرکات  
 نمک جات آمد و مجسم گناهان و جنون خسب شد این طریقت  
 سبزه داری من نیافتم بچه در غرض قبول امتد بلخی که عبادتگاه  
 می آید از آن که گناه از اقبال محنت سر کز حین عمر سرف بودم  
 یاز ترانه رفتن عمر بود آمدن کار مرا امان بود گناه با که رفتن باز میری  
 نزدیک کسی را می رسد و چه بودش و عالم و بدست میگفت بسیار  
 کدو شب باله این دیوانه مار بری آسمان کنگره ایستاده و بلند خفا  
 است مثل رفتن خاست مثل رفتن خانه اند محمد علی حلیم قیت  
 در این عالم بی سامان محض کمال تا بنیاده سوی هندوستان  
 خطای که از فتنه سر و مانند آن کتاب از وقت شدن خصوصاً می دیگر ملاوتی  
 سبغی اطفی بحال بود یدم که سوختم و شمی یک که از وجه بقصر بقصر است  
 خواجہ شیراز برین چهار نخت من آمد و گریه باز حاسا که رسم لطیف  
 نداشت در بدله و لطیفه و حق نیست که شعرا از انجمنی کار و دست و دست  
 نمر آمده و دیگر که بید و بید و بید و بید و بید و بید و بید و بید و بید  
 و شعر ای فرق سخن عشق و خور و خور استم از دل گفت آید که بود و بید  
 و دیگر که از جمالی ملود و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود  
 و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود و ملود



[illegible]

[illegible]



[illegible]

است خواجه امیری به خواستمد عدل خود خیر انرا از من نهاده است  
لوز خدا نرسیدم به تمنی تو شوق سبیدی محمد عری به بر کسین حق  
دست تو نظم نگین بدیدم اندازد و جوی انداختن حق نرسیدم کار  
و این غریب است حساب برورد بگر انداختن کار بر وقت دیگر  
انداختن حق بر وقت و اطلاق هر اصاب به دولت حسن تو وقت است  
سکوه و بابر کات کار را را جو وقت تا در انداختن به مجری به عریه بار را قیامت  
که در آیه جو تو مجوزی حساب دزد محسوب میگردد و بگر اندازد فقر مولف کعبه کوکبا  
بار را نقطه دیدان می شود و به خط سبب مسوده و در پیش و از حق می رسد  
لی که به کلام زبان بر وقت تو دارم و در عهد و دل انداختن بر تو جایی حسین  
باشی بجز سطل تو بزم در فرض را خرا اندازد و در آسم صند و اسم فاعل  
و مضارع و امر آن باب بنابر می نازی بیل خود اندازد با عریه با عریه و انداختن  
چون بر اندازد و در عدا ندارد برق اندازد و این بر دو مجاز است و مجازی است  
نیز محاذ غنائی علوی باشد که در دوری رداس است پس باید مرا شوق  
اکمل در آن کوی یک اندام را و قصد و انکس به کعبه و در حق  
که منتهی جزرت و بار که نیز استعمال نمایند که گویند طایف اندازد این کار  
ندارد و از انجمن استعداد و حوصله آن نسبت که همین کار خیرت و اقدام تواند  
کرد و از این طوری به قدری جو که در کسین من بود کار که شفا حکمی اندازد  
تقریر خود و قیاس و تمیز و مقایس را نیز گویند و شوق و وقت آن و این همه مجاز  
است خواجه طایف به کعبه انداختن و شوق تو شوق دارم به بر عهد و دست خویش

سخت این خردمند را طبع کردن و نه شدن خری بخری چون طایر کل  
و مس بر چرخ کرد شد شاخ و ان در خاک آید و دمانان نیز در کفر  
واله دیوی صفت را در خردمند خدایان در رنجب خجسته در دین باز  
خاک اندوده را در شمع سیراز به جوهر ما شیرینی اند و بوی سبب با هر  
کسی دوستی دوستی ملاقاتم شدیدی خانه را چو گل از خون دل رنگین  
کند آنکه دیو از خون در از طاعت اندوده آید شمع اسم مصدر انداخته و  
امر بر جمعی و اید این گاه کل و کباب که بر بام و در میباید و آنچه در خواب  
شود و سخن باخته که ناسته باشد با همه بخارا است شمع شیراز  
بمعنی رضا شتواید ای کس چو گفتند باری بگویش بر کس انداده و  
باید بجا بود که با بان و سیه بخای خجسته و سین به بوزن کم رضین  
حمایت کردن و نهاده بر دین بخری از در حمایت و نهاده و نهاده  
نیاگاه معنی قلعه و حصار است استاد و تقی سده چشم این کتب که بکار  
ندارم جدورت اندیشه واره اندیشه و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده  
و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده  
می بکشد و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده  
سه نقد با را علی اندیشه و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده  
و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده  
که بخاری معنی بود که با نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده  
در میان کتب و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

[illegible]

بدخوب زیر پای خود و انکار بد قند به میر خست و سحر صحت کردن مراد  
با مردان به ان باند که بر اسب روان صورت نکار و مردم انکار می کنند  
کین با صغیر جانیدن و لیس خشن و بیکار و کین کین و بیکار و بیکار  
سز مند و ستان تا با خشن ارم بر اکتی بد و در لوم جو غم آمد و کین  
را کینش کین بیکار خاک را که کینش کین بیکار خاک را که کینش کین  
از ان کینش کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
و آنچه یعنی از محقق در شش قطعه سیدی محمد عرفی نوشته اند که اطلاق یافته  
بیکار جای ترو و است و استخاره را در انجا و خلی نیست و بود و است  
که از قبض هوای نویدان در زمین سویر و بیکار بیکار بیکار بیکار  
صفت و کینش کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
چند و نظام است کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
خوبن از کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
مردان ان پاک لوم بر اکتی و کینش کین بیکار بیکار بیکار  
را کینش کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
میان ناغ و سینه کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
فصل و امر بد بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
شهرت را کینش کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
با کینش کین بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار بیکار  
محمول و در حقانی فرید علی و کینش کین بیکار بیکار بیکار

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

منیج یعنی کاشف و دفع الاستیسی یعنی جزایر و اعدای خود را بینای  
 نباشد و بوی منوی به مدد بی عشق من از عشق تو کوید چه بکند من  
 و از هر چه هستی با یکدیگر ملای جانی به هر یک چند برافزد و در دل  
 من که کوی خود فرو می تازد به خجاستین و حرکت دلش  
 به کوی عشق که کمال حکم نای یکست خجسته تر از این خواند من به  
 بر سطر عشق الا نعلی که بر با صفتی در اندازد و دانش نالان بوی  
 تا تو و بعضی مصرع دوم بیت اول را حقیق آورده اند به پیش بر  
 به سطر عشق الا نعلی و لا ندان و لا یبدل یعنی نه گوارم لیکن نظر بر لفظ  
 نالان حکم درست دوم هر دو معنی است همان نسخی با خود خجسته اند  
 و با خود نشود و نالان و با خود نالان است و نعلی و با نعلی  
 تا نعلی و نعلی و نعلی و نعلی و نعلی و نعلی و نعلی و نعلی  
 آمد سینوه و این کان ران بالا نشن بر باز دارند حکیم نای است که  
 هست خواهد برایش بالمش از باز و بالمش رسید و طوطا  
 قبر آمد میان شکو ارم برین برین می ماند از سر ضروری و ناگزیر و جری  
 بود و از ضروری و ناگزیر و بر بقا من گایان و با نعلی و نعلی و نعلی  
 و نای نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی  
 ازین باده است و نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی  
 بیاید به نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی نعلی  
 میر خرو و اگر چه عالم تراست از جوان بیاید از همه عالم را نعلی نعلی

پای سایل عمر تر شرف از آب سبت را خواهند هم برخواستن تا سبت تر  
 بسی حکم سوزنی است اندر نازد بودن دلبای خاص و عام بابا تری  
 بسی نم لب بر تاب بود مثل که کشتن من باخ تو را دم آنچه  
 هست کشت ساز و هم در از راه سبت و سبب سبت درون  
 با کس سبب سودن و مالیدن دست و عضو نجوی دور بران پای دوم  
 سبب نازی باورده سودن فرمود علی آن دست زده و مالیده بود  
 مولوی منوی سینه تر شش جو شود دم غیر بر بیان بکنم این سینه  
 نهمی بر نیانی بر یک است کمال اسمعیل فعل بر سبت مبرودم  
 و شهور میلم از خلاوت آن کره دارد است و ظاهر انای اول  
 زاینه است از عالم جوختن و سجیدن که باید و اتصال دارد که نبودن  
 محقق مبرودن بود که فرمودن لغا تبدیل است و همین سبت و متواند  
 که نبودن بهای را بای فاری بر خوانند سبت سبب سبب در آمدن سبت  
 و برین قیاس ممکن نصیب آمدن مع التلا و نقالی سبت سبت و در حجاب  
 که استنقاع امر یعنی است شیخ سیراز سبت سبت سبت سبت سبت سبت  
 سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت  
 برکش بر او فرین سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت  
 سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت  
 و قیل میای فاری و سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت  
 درونی اندی برین و شادی فن اسالی به تمام جان دل را چایا به

[illegible]

خجالت باکی از عجب کارم است در نظر خویش برآوردنش برادر اتم  
 برآوردن واسم فاعل از دی چنانکه گویند فلانی خانه برادر است استاد  
 و توفیق به عاقلش خیر است از دیر مشتوق من خانه را پیش برادر خویش  
 و ملک کسوان و چند در قمر که بر خانه خود نذر خویش و علی که درین دو سال  
 برآوردن من است برآوردن این باره دوری را گویند که بر درگاه  
 برآوردن و پیش خانسالار الله باشد بدین دست میرود و خان  
 سکاکی از عجب کارم است در نظر خویش برآوردنش کمال اسمعیل  
 می بخشد نر که سبزی ترک شیرین زبان سپهری بر سر چوب  
 کز آن و چندین است حق لا اظیری سبب لاری در آن است که می  
 در دست است خانانار که خفته بر انداخته مولانا ابی به  
 با از چشم نرم خانه بر انداخته فراق القی درین جوین جگر انداخته  
 خواهر نظامی چون بکست از سر به است بر انداخته این در است  
 و سکاکی در انداختن خاک درین چینه است صبا که خاقان بر انداخته  
 نقره بان او کار این ساخته و کار کمانه از دور شده و ناله و گشتن طلا  
 عبداله باقی که چون رفت آید و میان بر افتاد و در انداخته  
 با فو کاسی و در کسری هم میان کارهای نماز محبت پناه او و باری نماز  
 در محاسن شد و درون آن از خبری خود به سیران است دست اطلب  
 نماز کار با برآوردن این رسم کمانان با جان نذر برآوردن ظاهر عینی  
 نذر است و در آن وقت صدای لایحه نماز صدای که یکبار است بر می آید

برادر صحیح منی مخصوص شمع سیراز بر آوردن کار امیدوار به از خود  
سکستن چهار و نیمه و در وقت رخت و انداختن عین و صابون به سبزه  
یوی بی بخور " که در رخت ببال و بخانه را با و کاسی است زیر من  
چون چشم به چشم چشم از گردنم خواب و بر چشم تا صورت دیگری می آید  
نزدت یک پلوه دم در خانه چشم خواب و نظای به نمای من می آید  
ره کرد التی براری ز موم " و نواختن و پروردن و منی خود  
کسی را تشنگی کردن نیز است به منی خوابیدن است و بر آوردن و منی  
از دست و سودا و ن کام بدن را به کسی که او را نواخته و پروردن  
بر دست بر کشید و خواب و حال الدین سلیحی از آفتابی نواخته و پروردن  
نواخته است " و آسمانی و پروردن و آسمانی نواخته است و نواخته و پروردن  
جو باد و نواخته است همین بر آورده از جو سلیم در بان خود کرده را بر آورده  
که پیش از گردن کار تحین زخمایه خنجر در ساختن عمارت و کندن چاه  
و حوض و پر کردن و انباشتن آنها صانع اثر نتوان کرد و همانی را  
به دست میران بر آورد و در شکم نظری بر آید " بر آوردن و پروردن  
از خایه بر داشتن و به عا حاصل کردن است بر حسن و کسب کسی که دست  
بفرمان دولت نوزدهم بر آید و کار بر بندد و حاصل حال الدین سلمان  
با آنکه در میان نواخته است حال کسی که نواخته است و نواخته است  
بر وقت تحمل شدن و بر داشتن و قبول کردن و بر داشتن و نواخته است  
چون زمان و نواخته است و نواخته است که دوش تا فام سر خنجر





و پیدا شدن شیخ شیراز سه نوبت زید فروستان که از آنجا که است وقت  
سادای و طریب کردن نو طر ان بر خاستند چون در آنجا کامیاب شدند  
تمتع یافتن از خبری و بعد که رسیدن و بوسستن و در گرم بخوردن مبالغه  
است محسن تاثیر بر خود و امر و کریم با من این قبضه را چه بین تو و من  
کاشی پس زاید از حدی برستان خوشنام است که گرم بخوردن بیکدیگر  
زستان خوشنام است اگر بسوختن گرم بر خوری چه بود که شعله بر پیغم  
خار بر خورده اند تو تا دوریم از یاد و میگردی میانیست - بالاجون بر خورم از  
زنی که بر خورم و حکیم شریف الدین سیف از روی و خوردن بعد و این خیلی  
غریب است بعد از خود نشستم الله تنها یاد او که با خود و بر و  
بر خورم و نشستم خود را در از صاحب تمتع و فایز کند که است از  
بر خورم که کسم مصد و اینکه کلمه است از عالم خرد و از خود و جادو کار  
و مردار و غایب الحقیق و الله بر علیه و الله مراد است بر تاضن مراد است  
و قامت خم شست و لیست بار طاقت بر نداشت - چه بر شرم  
تو رنگ مجالت بر نداشت - عبد الرزاق بخاض و دعا کار تو بوده  
سیرست مدامه این بعد کار است که بر دست کار است - و همچنین  
موزاد استن فضلی خرم و فانی تا که از خود و دل باز خفا بر دارد الله  
جو رنگا کن که خدا بر دارد و همچنین حاصل کردن و دست آوردن طایفه  
که اگر خاک مانی عالم است ز دست گفت کرده بر ناست چون  
تخم در میان در کاشته و در خرمین قبض بر دست است و در خرمین

[illegible]

[illegible]

بی پریش صورت نمی بند و بمن حال کردن نیز استحال یافته است  
 گرفت مژگان و دل و صبح و هر یک از این تنگ و بیال  
 افشیش خواجه نظامی <sup>سپاه</sup> در حروف خط تنگ و قوای تری بر  
 کونین بر روی مولوی شوی چون در آما هسته شد بدو یکدیگر  
 اورا از آن دم بر رسید بر ز کلمه از بسری و برابری کردن با کسی  
 الوافج ردی که منزل او بر زده ماسخه قندی که محاسن او طبعه زد و  
 آرم را و ظاهر و آشکارا شدن خیر و بدی میگردید میان ما امید ی  
 که با کار از افی نر و صفیدی و در برهان نمی هم بر آوردن و از هم جدا کردن و  
 رسیدن کشتی یکبار در برابر آورده و با اصطلاح مقامات آن <sup>سپاه</sup>  
 یا همیشه از دوسه طرف آکنده شان خود را پیش آورند حساب برود و با  
 کتند بر حقیقه بر بالید ساخته و بلند شد که کافی همه احتیاجات <sup>سپاه</sup>  
 و زبیران یعنی موالت کردن در کاری که با کتند بود و این در <sup>سپاه</sup>  
 باستدلال <sup>سپاه</sup> که معنی بود داده است حسن برشته و حسن تیره کتند  
 حسن مسبره کلین و حسن برشته کتند از روی البت و یا برشته از بار و روند  
 و حکیم زلالی جوان ساری را فیض البت در آن جوان برشته و افغان <sup>سپاه</sup>  
 و خزان برشته و یا انرا از حسیب غریب نه برشته کتند از بار و روند و حکیم زلالی  
 جوان ساری را فیض البت در آن جوان برشته و افغان <sup>سپاه</sup>  
 انرا از حسیب غریب در بار و حکیم نقل کردیم اگر احتیاج افتد میان روح و کتند  
 کرد و کتند کردن و بر او رفتن و فیض کردن و این محارست خیر و بد

در هوای سار که چو بار خمر بر کردار و ان سالار زانین دل شمع جرم  
بیت جیش پیدا تو کنم هر آفتاب سه به روی سینه دل زار  
فلک خولی که اگر در دل سبها چراغ برکتی و طالع کیم به چرخ  
کار سوا نمی آید هم ز بر بر طین زمینای می آتش بر کشد و آینه حفظ  
و یک فن مخفی از بر کزان بر نیل نماند کردن و با لابر و نواختن  
و بر دران مستند فری خدا یگان جان را بر کشیدن او غنائی  
که از پریدیت کنار کش و ز کردار معروف کاستن و بر کزیده متعجب  
و دلش و در بر وی رشک بر آتش جنبه روی زوال  
بکره که گشت و جو ز دوست از انجای بر گشت روی همان گاه  
و او به پیش و بر سر که خن و منبرم شمل و بر چیدن و با لادن استین  
و با چوبان و مجار بر لادن ساعد و تیر و مکان بر اطلاق بافته اسناد فری  
و یکس جو در پوی زده سیری جو بر مالی گان و بری جو بر کبری قیج سیری  
در بازی بر تن و نواب اصغیان جعفر سه چرخ شیر شش تخت ساعد  
مشبه ساقی و بر بالید ساعد جو خرم از دست و اوند از لی مال  
زمانه گفت بر مر واکه بر مال خجسته نارسای مجلس نمودن دوست لیون  
بر خیزی قوت او سه که در کف کرم و سر دی و نرمی و دست بران  
کت قطعی و قود و قریب جانی مشبه خولی بر محمد بن یوسف  
لجوتی بر شش گناه از نوار شدن شمع شیر از سبی بر شش

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

هم برین خلق و این قدر درین راهی است که هر کس که میسر می شود و میسر نشود  
 حاصل بالمسئله پس بگوید معروف مغرب ان و مخفی مانده در عرف است  
 است که ظاهر و خفیه را با او سپرد و معارفه خدا بر زبان بخیر و بد  
 و با او سپید و خفایا سه بوسید بر خفایا و آنرا بسمی که گفت و خوانم  
 در کوچه ای از این الدین فارابی است که کسی نگوید که اندیشه زیر با مالوسه  
 لایق کتاب عقل است سلطان و در هر دو عالم است که این هم بر اندکی است  
 شوقی که بر زبان می آید در هر دو عالم که درین شرح شیرازی است که هر کس  
 ملاطفت دلی که اسی جانی هم بگوید که این را در هر دو عالم می خوانم و  
 در مضامین و امربان باب چهارم از این دلی بدل شود و همین در باب هر صادر  
 فات انجا هر دو عالم که درین شرح شیرازی است که این هم بر اندکی است  
 بابت مستعمل است لیکن از بعضی مستعمالات است که می شود که لغاده نمی  
 ضم هم که در میان خود درین است که هر کس که این را بگوید که این را در هر دو عالم  
 ای نباری که از دای خود را در این شرح شیرازی است که این هم بر اندکی است  
 هر آنچه درین عبارت که همان حکیم گفته که گفت که از بعضی گفت از  
 خیالان هر چه در این است که در این شرح شیرازی است که این هم بر اندکی است  
 بر روی هر که در این شرح شیرازی است که این هم بر اندکی است  
 و بعضی که در این شرح شیرازی است که این هم بر اندکی است  
 الحاح است معروف و درین شرح شیرازی است که این هم بر اندکی است  
 چشم که در این شرح شیرازی است که این هم بر اندکی است

[illegible]

که مستحق پیغمبری است یعنی اول مستحق میشود و ای بر سر هم و دلخیز از آنجا و دل  
عاسته طایفه قدری بعدی بنفتم خرج بایش خواهد نفاقی به خود باشی  
از شب بخیر که وقت نماز است در شاه دل و خور که شب بیا و با خطای  
عاطفت غلبت کردن است اگر در وقت نماز نشیند از آن برای سرش  
مجموعه بر کفن شدن هر کس که اول اول مشهور است و نانی خواجه درین معلوم  
از غلط از هم میباشند منتقد میشود و در دل روشن زیم نباشد از غریب  
در اصابت که آن یکی برده آن ماه میامیزد و از شدت پیغمبری ناری شله  
و در بران یعنی نهم و سید برده رفتن بر آورده باشد و امر بایستد و  
باشند طایفه و پادشاهان برود معنی شله باشد بر کفن و بر نهم خورده و از هم  
درختند و پادشاهان شله خواهد اصغر است در کستان هر که نام در حنفی  
برود هر صراطی کند و اوراق کل را بایش باشد و پادشاهان و پادشاهان  
بدون توانایی پاک و صاف کردن و کاهی یعنی لازم بر امر خواجه ازین است  
خواجه طایفه است و در بران چشمه سیم رنگ جو سیمی که بالای از آن وقت  
خاب خیر و قدس میخوانند در کلام شیخ بسیار است که اکثر مصروف و معنی  
معنی لازم و اشغال فرموده اند و کتب است بران مساعدت میکند  
خواجه بین خط و محبت لفظ لفظ بخت شده درین سیم است  
چنان شد که از نور بازوی او پالا امر بیا لودن و پالا سیم و نوری که در  
پالا نوری را چون خون بالا و سیم پالا امر شای میسر و نوری است  
تجارت او سوسو قامت یار بزلج جوی شد قیج بنا بکرای در خوا





[illegible]

[illegible]



[illegible]

معنی مطلق انداختن مستعمل تر است مقدار رسیدن تیر و این معنی نیز در لغت  
ماوراءالنهر است و مردم ایران کم بدان مطلق نمایند و نوعی از شیر که بسیار  
دور است و میزد و در این محال است و لهذا ایرانی تیر انداز را گویند و این  
نظایر معنی که در بیان ساختن سان حساب انداز به بر حسب  
و ساختن شان از مواد پخته تر در آن ترک و تار کجاست و تیر انداز  
باز شیخ مشیر از سه نظر کن ز سواد از این نیست نه آنکه تیر انداز  
گوئی زود است بر دست با عصم بر شدن و بر کردن کلماتی الفاظ  
شیخ مشیر از سه نظر خود را گمان بپوشد و زبانی که بر شد و خود میزد  
و برو بالکسر معنی اگر گوئی مستحق اگر در این است نه مستحق آنکه  
ناقص معلوم نیست بر دست با عصم از لغات اصدا و است و فارسی در ارد  
تین ذکر صله چه میخاسته است حال گرفتن و موافقت کردن در و آوردن  
بخیری اصله باقی آید و معنی روگردانیدن و خیال کردن و فراغ یافتن از چیزی  
از صله از مستعمل میگرد و ناصر الدین به را به شش معنی افراختن دل  
رسوایی با سواد پرداختن خواهی نظایر میزبان چون زکار خود پرداخت  
خواه نظایر میزبان چون زکار خود پرداخت پیش از انداز و پیشکش  
ساختن خواهی گویانی به به شب با خیال و دوست بر دوختن و دو  
فیروز و دوست ساختن خواهی بگیر از سه حافظه غم که بر دوختن بخند  
ماتم زده را دایم شود خوانده است شیخ میرزا میرزا که در فارسی نویسد  
رفت منزل بدیگری پرداخت و بعضی ساختن و راستن و خواهی نظایر

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]





که در صحن بیخشت آنکه از جهت تحقیقت احدی المستجابین متاثرین با  
از این صفت کرده اند و استوار و غنی به جان دنیا و ظلم اگر شود خوش  
بفرمان الهی که بخت تمام از دست او غنیر می شود و کسی که بجاک اندر  
کسی از او بدو و ملک نیست در رنج او نیست و محبتش به جمع اول و دوم  
همگی گمان بدون و از روی گمان فبیدان و راه نهری بیرون میزنوسته اند  
بر زمین و در کردن فصل را از چیزی مانعش از حق نمایی و در بران برالورن  
که از منبری بانبیه او رد پس در صورت اینی خدا کا نه خوا بدو بهمان معنی که  
در فرهنگ نوشته و معنی در باعث دادن جرم نبر از حق این محار است  
بر سر و بر سر بهای بجای تختانی اسم مصد بر به مثل و معنی زیور  
محار است اوحد الدین تا نوزی جبر و کو بر کو دست فضا مع برابر  
بیزرانه است که رون و کوش او نشین را در سیمای کوکب برابر  
خواج نظامی به به بر السین نام حسدوی که بر سرور با زو اوم لوی بر  
ام به بر استن و بر اندی چون لومنت برای و همین برای استوار و غنی  
دلیرا بر باروی خود جماعت کن بلند باغی تسبیح خود جهان برای  
بر سر به حسین میجام سیدان و سودن که افی الملیات بهیود بیای محول  
میل کردن که افی السور و کی که از حق ان و از کیدن مع الحاف که است  
به به واقع میاف کردن و همین خوردن محار است و نور الدین طری  
نه چون بیاد است شارب نیام که در لودا سب نیام از خالت  
و بهم نه و من خود به سب نیام که بر و عجز سوزا هم مکی خبر کایا نام

بنام صباقتش عشق آبادی جهان خواب تمام نتوان دیدنش سدا  
 سحر چشم خواب بنام سخن آب کشود خاموشی سحر سوا حس خواب تمام  
 با بره اهره و لو شید بر نفس سحر خواب بنام سحر و بر بیانی  
 بر سکون اضطراب بنام سحر و بر سکون و بر سکون و بر سکون  
 میر مغزی در ضد برار غدی بودند می اینم بر غدر استخوان او سر کس  
 بیت تبدیل است بوجه بجای و او است و این در حال دارد یکی اگر  
 پای خود را بای دیگری است در صورت یعنی اتصال بود اگر بای دیگر  
 بدیگری است در صورت یعنی اتصال کردن بود لیکن نمی مجاری القدر  
 شریک گرفته که معنی اصلی آن ضرورت و محو کردن و بر سر مثل و آرم برین  
 و چون کند و متصل و پیوند کرده شده و محو یعنی همیشه و در تمام متصل  
 چند در صورت یعنی ما فاضله است که در اوقات فعل فاضله واقع شود  
 میسر و سه زان نزد و ملا که پیوسته باشد راه حضورت از میان سینه  
 سحر و غوغت پاکد این نزد پیوست که برادر خورشید و مهر  
 حکیم نای سه لیداران ما برادر سخن مهر ازین بر گرفت و در وی  
 بر تقدیر سخن این باب در اسم فاعل و مینه طالع امر نون جلی شود  
 چون بودند و می بودند و بود و بود و بود و بود و بود و بود  
 و تاب گرفتن خواب و دان و دست و خزان و برادران و جان رود  
 باطن و گرم شدن و معنی ارزدن و کدک شش مجاز است محض کاشی  
 از پیر بیتی میضای روشن بخوبی صبح پنجه خورشید عالم تاب با بلم

نباشد هیچ و علی شیاره مجلس فروزنی که چون تار شمعایی در سبتهای شمع  
تا بنشیند شمع فروز و بر تو تابد مثله و ج و خم و ام بر دو معنی و گرمی و در  
و طاقت و توانایی تا و مثله بر امانه این سمعش نویسد که زاناد و نگاه  
زرم و تملک و محال فزون یارای تو هست لغت خان جلاله پیش  
حسنل باغ را نوح تماشا میکنند تا بشیر خود شنید که می بگوید  
سخنم به ام را ندیدی آید که افتد بر زمین آفتاب انقاص تا بمن بایستد  
با تو کاسه سدا کمالی است و بر زورده نامیدن گرفتاری عشق من که  
رسوا کرد محبوب مرا معروف که بران جان بر متعاقب یعنی است و باین  
نشد جان با منده نه محقق آن و نوعی از یافته امیر شیمی این محار  
مشهور است که در زمانه و دایم و غارت کردن و در  
مصدر و مضارع و اسم عمل و لغت باب جان برای جمل شود و طالع  
به با وجود او خبری من لذت و غرضم و دوق چای بود صید تازه باریدن  
نداشت و در میان ما و از ما هفت و دو و آن دوران و قصد کسان  
تا و زمانه جاری معروف که بر گاه بر است زنده تر شود و از آن  
قبل الباره علی شنید که در آن الحقات که در محفل نماز که یک معنی مدین  
است بیای خود و باز و این است و مرکب کنایه از کمال و مدین و در آن  
نکته مدون و او نیز آیه و این رسم خط بعضی است که بهار تاجی که کار  
کنند هم از آن باغ و سین نمک از حرارت که با خود شدن و متعاقب و نیز  
که در آن پیدا شد و معنی شنید که بایه تا محقق تا شنید و بر

نکته

[illegible]



بیکدیگر و بچودست را دوش بر مشا را از بدین زینت و از این  
و این مجامع و سوار است ما خود را بر از منی شجاعت و علم فایده که طایفه از عرب  
است و اینم ماعل و امر بدینچه و در عرف حال طایفه خطی می نویسند  
کمال اسمعیل شکست از خرم بر تر بر بند بر که که لوک فایده منیع و در خط از  
سیدی محمد عرفی به زکات گفت تو بر تو بر من بر رخ زرم کلام خود طایفه  
خدا که میدانی در دینش و الله بر وی سپاه حسن اگر میدان طایفه  
بر کین جوی نه منی از سر سوری و طایفه استانی را استاد و فرخی  
اب بر کستان این مرد بکیا بر روی طایفه از این شک و فساد از آن  
ز تو شنید معروف و از خبری ترا شنید که نباید از بند کردن و بیم  
رسیدن از این طایفه و امر بدینچه و ترا شنید کمال اسمعیل سید  
بارک از خبر تو که تو آت است بنو سیم ز بلوی کلک است و طایفه  
نورالدین طایفه بری به در تراش لعل طمع در تراش آتش طمع خوش و طایفه  
افزاده اند می کنیم بمو را خود را در تراش و یکرام اگر رنگ در زری نوازد  
حروف از منی تراش بر داری وقوف حلالی محمد خان قدسی ز خوب  
خشک خوبان می تراشند استاد قدسی بگو چون رفت شان از  
ساده بر مو محرمی دارد که از تراشیدن که تراشیدن جوی تراش  
جوب و علم و تراش جوب و مانند آن که انرا تراش قاش کو نشد و طایفه  
که کنج تراش جوب و یزدین طالب اعلی به خود شنید خوش جواب دیم  
صد بگو تراش جوب داشت و بچب الدین خود را د فانی به دلش

[illegible]

کز در کفین حجام بود قضا و سر که بچون دکان استکانه کلاه منجمه  
توبه او را می کرد و در مناخران بجه لوار سکن سینه نیز نهاده  
حکیم ذلالی در مشغول شده و در در حکایت دیوانه و سکن آن سینه  
را که در دکان سینه کرده بود و چون ترک سینه در کوئی آمدن  
دل درون سینه در جوش اندیش و بختی حست و خبر فرستاده  
بالتم رسیدن و در حست کردن بالغ کشیدن و بعضی برای نازی و  
عینی بچون نزاری فارسی نیز آورده در سیدی کو به اصرار است  
مع و الا سینه بالتم کرم شدن و در بدین طارایحه اول محقق  
تافت و معنی ثانی محقق ساختن است و میتوان که معنی دوم  
حقیقت باشد و معنی اول محقق تافتن و بجه ثانی محقق ساختن  
است و میتوان که معنی دوم حقیقت باشد و بجه اول مجاز گفته و  
تافت کرم شدن کرم و کرم کرده شدن کرم ستافت و ستافت معنی  
خشناک و عقب ناک مجاز است شش سیر از سه بدست یک  
تافت کردن خیز به آردست بدست پیش امیر حکیم فردوسی  
به ستوری شاه دیوان برفت نیز پیش جاندار کاوش گفت  
مسعود سعد سلمان تافت این دل کرم از دم بر دم همه شب  
شد سرخ ز خون جگر بر دم همه شب شد میل مسکن  
کرمی و حرارت و امیر به معنی وید بهاس تافت انچه تافت او حد الهم  
انوری به داغ و فرمایش چنانچه شد از ایشان بشنیده اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنس و برتر یکی از جنس است و نوان و لون و اوز و صفت است و این  
از ان است که گس تو قدر و نوز و کام و حد و نوسش متعجب و برتر و حکیم و دوست  
تو قیام کوه بلر زید و دست خودش سپاه از طاعت در گشت  
خویشی بر آید از سفید باز تو قید را و از او دست و عاز تو قید شو  
براه خودش تو کوی بهر که کند تو گوشش و آواز برتر از  
بیای می معروف صدای که از زیر بر آید حکیم شرف الدین شفا  
بود جلوه محله لایمون که ششم بلیت لاکر مشش طافوی برد  
چو پروان قاشی زخم جفاک نهیرم بر و شافش از زلف  
و در تو لعین برو که کیم کسمل بر بلیت سیر و زنده یلک و ان  
ابرستان شده باغات کرانسر و انسر و انسر و انسر  
خاییدن و نرم کردن بدندان حسن تاثر و هیوست بر که با او  
در سناست و جاوید و بیکه ابلش جاوید کامیاب است و  
که در سناست و لعین و قتل یکسرتن و قبل بحم فارسی و اوار کردن  
مسئیر و کر و ماتدان و در وقت زدن و کوفتن و ماتدان و انسر  
او از او از ان و جفاک که نه حکیم فردوسی به جز نکیدن کرده و با هر  
یو گفتی بهر کوه باره سپهر با جاوید آید دم کر نای جز نکیدن کر رسیدن  
درای می و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر  
مع و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر و انسر  
چون عید خسته و این عاز است و بالضم نفس کردن مع و انسر و انسر



بهر دوستان معلومی مشغول به بالی در مسافتی که حقیقی میخوانند  
 کفایت از بعضی از محققین ندارد و بوستان را که اولت میر و نیک  
 سرچ و نوشته افکار تمام است لیکن بهر شامل او پیشین نیست که  
 در حقیقت ماکه سخن مبدع بدون استغنی صورت محبت ندارد اگر گفته  
 شود که در حفظ حقیقت یا کجاست استغفار است و در صورت کفایت  
 حقیقت لازم نیست و کجاست را و حی میاید پس صحیح همان کجاست  
 در صورت حرکت که حقیقت و با حفظ مبدع و زخم نیز مستعمل میاید  
 در مشغولی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن عسکری جو که زخم  
 صمدان گرفت بهر اخلاص خویش که در وقت و غیر که یاد کرد  
 جماع محمد سعید اشرف به رسیدن خطش کنون تکلیف ن بکند  
 ای بوستان کائن که وقت ابدا و ن شد صمدان کجاست از حقیقت  
 مبدع برداشت از موضع خود میسر و صمدان و دیگر که کسی بعین  
 نبرد کجاست که از کجاست صمدان است صمدان اسم فاعل  
 از بوستان ابدا و ن به آیه از باب دوم هر من وزن ابدا و ن  
 در حقیقت کجاست که از افغان مبدع کجاست کجاست کجاست  
 در باب کجاست و غوغا کجاست کجاست کجاست کجاست  
 جماع کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست  
 کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست  
 کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست  
 کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست

کجاست

جوشش و اوفارسی بنی میخسرو سه چنان قزلبودید از غنای از خوشاک  
 شراب سینه خانه بین که بر او چه شان ایاسته جویدین بوزان  
 و منی زو لیدن برای فارسی جویدین بدوختانی انحض کردن بوی  
 مشک و امردین جویدین و جویدان و جویدای میلو میخسرو سه بر دو  
 و درین فتنه نیست بوی که کاخو جوی براند جوی مع الهای سیدین  
 بالفتح خبر کردن جهان خبر کشته چون برق جان و اطلاق آن بر زان  
 محار است و چنین محقق آن چه شش طبع سرست و این  
 ظاهر ایاز است و در فارسی سرانکه لک و او فریاد کردن کنجک  
 و منی که دست بر استانه او کشته و منی بکشد کردن انسان و ایر  
 حیوانات محار است که افی البرهان جامه بهای موز قبل الهای مطلق  
 سر و شدن مرز اطامر و حید و در تعریف لعل و روشن و دل  
 من ز خود این که خاشاک است مکررمی از لعلش و به است  
 طافوی شدیم بکس و جابید فوق دین سر و منعم زین کوش  
 سخنبای سر و میرود و انجام الهای سید بالفتح میل کردن از  
 راست نخت و از طرفی بطرفی دیگر کردین که افی البرهان  
 بعضی راست و دیگر کنایه از فی اصول فی انکشدین و  
 جویدین و جویدین و جابید الهم می بوند کردن بخبری و بر انقباس حید  
 و حقیقت و حقیس و حین مولوی معنوی سه به بوند یا باری قدیمی  
 جوید حقیق بر دامن الود و در بران حیدن نوعی است از انکه کنی

چه در خبری بسیار یا خود را کسی داند و این بین هیچ در حقیقت قدر  
 نخواهی کرد مگر که در احوال احوال در تکلیف نفس با دماغی نفس  
 با فرمان را بقتضای که در حوض بر دنیا همسایه و در این حقیقت  
 با نفع و عین آنچه که کوشش و سیر کردن خودت در ملک احوال  
 و سر در آمدن و افتادن که فی الزمان آنچه که کوشش و سیر و امر  
 در بعضی و کوشش و سیر کردن در ملک و بر اقسام نفس و جسم و  
 در حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
 سیاه است که در کوه و شمع و با بعل و بلبا تا آنکه حکیم و حقیقت  
 از زمانه سویی عدوت خدا کند که منته در غلام تو با خواهر زمانه و حقیقت  
 خمر و سه چون همیشه چون زمان در زینت و دنیا و حقیقت و حقیقت  
 مردان همه در کار دن باید بخت سببی تو دوست است خواند با من چه  
 جی که پوشش با من سیر فلک آن سیر سوزیده دوران در مرتبه با سلطنت  
 خشنود و از این سیر فلک با نفع چه کردن چه مسئله در جزیره و حقیقت  
 است زکی آن شب چرا که است است هوا و آسمان شب سراسر غیبت  
 جوهر و سیر فلک معین چه و میم فرید علییه چرا بعضی چرا بدین چراگاه و حقیقت  
 و چرا در واقع افروان و غالب آمدن بر سعادت و افروان غالب  
 و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
 و این به عمارت چرا که قبل و قبل و قبل و قبل و قبل و قبل و قبل  
 و از اسیر خبر و تبرکی فیما بین کونید و بر اقیانوس سیر و حقیقت و حقیقت

طالع خورشید و زحل و زحل و زحل و زحل و زحل و زحل و زحل

و خیر هم نیست کیانی مدبرین آن روز رخ و شمس مغربه که از نیل  
 بیاورد و در یافت : محمد سید الشرف به چو شمع قدیم  
 زیندگی است بشهر لا محصله کاشی به کو اکبر فراخی نیست کر  
 شیخ و چراغ است به زمین در بل العاقبت بر اطلال خروین غایب  
 غلامی حسن در بالوچیم بنکام کین به شوقایم انداز روی زمین مراد  
 چوین فرودشان بر ملک و کجی انباشته است به بد و کفتم نگار  
 نباید باشد نگر مرا باسی که بستم و غمش سوزان جوهر استش نئی خرو  
 خسروی به کارش خیر بر حرکت آید به لیری و سر خوب آید چو دولت  
 بالغ و اچاره جستن و در دین عمارت به بر و علاج و انقباس چو در  
 بنون چو در و در بخانی سار که بخاری به کلی دانش نردی  
 داشت که بر بخردین بکستیم عاخر مع است به چو بود کردن  
 بحسری و این قلب حیندن است و مستعد من است و کافد با هم  
 ملحق که کار سق آید و انوار زندستان و صلی کو نیکو جانان  
 من حیث اللفظ نیز ترجمه و صلی است محمد سید الشرف به با رقیب  
 اندر ملزم اخلط افتاده است به است و سوی خوب خواهم داد این  
 چنان و معنی متواتر مجاز است مرزا طاهر و حیدر در لغت صحاف به  
 چو کار کنم دوکان آور با نذاره خط فرمان او ندیدم بخراشک است  
 ندیدم بخیر چنانکه به سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 فرمودن و معنی خوردن و خوابیدن مجاز است میرزا صاحب به مراد

اگر نفس را بر خاک کشیده اند و در زیر تیغ آب شهادت خمیر آن نه بگرداند انکار  
نیاید همانند جهت است فلک است و خیال این خورده و خورده است کوی  
لکه گفته شود که سپیدان در اصل شیش است و درستی از جاسخی که در شیشه  
مانند است غایتش که در استخوان حقیقت تیرت گرفته و جوی  
شیشه بگوشت جسم که استین کدانی را سردی و جوی شیشه بگوشت  
سبز رنگ اورا سلام کردی که در شیشه بگوشت غیل و حقیقت است که  
ترنگ اورا سلام کردی و بی ترک شیشه بگوشت است و این را با اغال  
مستی اغال و بر غلانی چشم و عبد الدین علی نوری یعنی بگوشت جسم است  
روی غضب نوشته آورده و جهت که در شیشه آورده است رنگ اورا سلام  
نرم کردی من نه بگوشت غیل یعنی چون من اورا سلام کردم و در شیشه  
تخوردن بسوی من اغال کرد یعنی شیشه تر کرد و شیشه سلام از در شیشه سلام  
کردن آتیه مع و جوی شیشه و باقی و رای میله و قبل مع الفات  
کردن و معنی تر سپیدن و آتیه نمودن و معنی فاله و راری کردن نیز نوشته اند  
و در این فاس جوی شیشه معنوی است چند کردید جو دو طالب درین جو عکس  
سفر و برده و جوی شیشه و جوی شیشه در فضا جلوه نمود و فاس شیشه بسیار  
بنا کرد و جوی شیشه در فضا جلوه نمود و جوی شیشه در فضا جلوه نمود  
حقیقت حقیقت حقیقت و تمام باب بجم نازی آورده اند و فاس از  
اتش غم گفته کردی قدم از امانت حقیقت کردی و فاس نا محمد کنیزی  
من غضب را کرده و فاس فرج بلون و ان طایف را کرده و فاس که فاس



[illegible]

[illegible]



[illegible]



فروختن و نشیمن بد نیز من خود منظره ازین مرکب است خرمی و  
مغایب فروختار خود منظره چون که در و بر خاش خرمی و امر بدینی خود منظره  
که در خرمی است و کویر خرمی خود منظره با فضولی چکار و خرمی و کمال  
که نشانی که کمالی در دین از آن بود و میفرمودی به خرمی و خرمی و  
چنان من یک نموی و زان زلف خرمی من آن و منی خرمی و خرمی  
خود من شیراز به باز مردان خدا با من کرد گشتی لوح هست خالی که من  
خود و طوفان را ای بر لب قطره شمار و طوفان را و خرمی از خرمی که کمال  
خود و در این من مرصع است به مقبول که کمال را خرمی از خرمی که  
بر عالی و کمال من کمال است سیدی محمد عرفی به ای که کمال و  
حسب آن که کمال را سب کرانی خرمی و کمال را من و کمال را  
بجای در آمدن و نهان شدن و در میان منی است به جای در میان و نهان  
براه رفتن چنانکه اطفال زنده و این محقق خرمی است و بر این من  
و خرمی و خرمی و خرمی نام خرمی و خرمی خرمی زنده و خرمی و خرمی  
در زیر زده خرمی شده که زده خرمی و خرمی و خرمی و خرمی و خرمی  
فلک که چون سبز در سایه لطفت تو خرمی و خرمی و خرمی و خرمی و خرمی  
کردن و خرمی شدن و خرمی از زده کردن اغلب که محار است زیرا که آن محار  
رسانیدن بدل است و نیز معنی زده کردن و زده آوردن بر کسی  
شیخ سید از به در باب دوم در حکایت جوانی بدی که تا آخر آورده به  
دلش بر او خرمی و کمال منی که یاری دل آورده بود و کمال منی

[illegible]

[illegible]

و باغ بهار را در بهار بهشت زینت روی او خورشید زینت عالم  
خلعت باغ نور فتنه خیزی در خیزی و زخم کردن از این خورشید  
مستقیم خلد با لعل یک چیزی تیر که در جای خود برینم چون خلد در دور  
و مانند ان و بادی که در شکم خلد و دی که در بیل و مفاسل و مانند ان یک  
ناگاه بچرخد و بر زده کوی و در ان و چیزی که تندیج و استیج و کم کم بر  
طوف شود و خوب داری که بدان گشتی بر اند و آخر طوف خوب بر گویند  
و اینهم محار است اما بکلیدن و غلبه بر انقباس و غلبه  
شسته او محمد الدین النوری به رسالتش از غلبه کلی تا غلبه خاص  
بهر در و به غلبه شمس قوی به که در و اگر از ان شکست و بر  
به خواه ترا که ستار شمس خلیفه است و اینی به بود بر دل زلفگان  
کسی ترو که ی ناوک زینت مولوی معنوی به جانب و دیگر خلدش بخار کرد  
فروشی فغان را ساز کرد نور الدین طهوری به چون خون از رگ  
ایمان از مشق ابد خلدش غم نند و پسری در کار است و اینهم  
با فتنه کم شدن و کم گشتن کج و کجی و امر به معنی و بر انقباس  
و غلبه و محضت است مستقیم حروف و حکایت کسی را  
تقلید کردن از دمی شجره و این محاربت که مشهور شد و شیر زمان این  
و او انما میدان و برادران کو تید و بر انقباس خط و خط و خط و خط  
و حاشا حکیم فردوسی به خانه شمارا بی روزگار نمائند خاشاک هم ببار  
بلک کان مبدل فغان است ز بر که بر خانه از ان خمی دارد بد افضل

السلامه من ابنا صالحه العرس سید المومنین خدیجه بنت خویله و پرچم  
کفای دست با صول خنک و صفا نه شکر خند بر ابرو و کای از غلام  
تغریب و ششام پیر استمال گفته چنانکه کوخیزه فلانی کنش زن خود  
خدیجه نامیده و خدیجه زن زمین کبابه از حشوق نایاب است و خدیجه زن شاعر  
کنایه غزل و سپهر خندان ساغر و خدیجه زن کربان کنایه از و اشد کنایه  
میان ناصر علی بن تاجر بیان که بر روی صبا خدیجه بود و صاحب نام است  
ما خدیجه زن رخ و چشم کنایه از شکفتن اینها و خدیجه زن اکسرت و شیربان  
کنایه از جوشش زدن اینها و خدیجه فلانی ب ز ششمان بود روح مارا و  
خنک و خوش نامگرند و خدیجه نام معنی دامن و معنی و خدیجه کنده بر دو معنی  
خدیجه کنده و کنده کنده را گویند چون خدیجه خندان و کل خدیجه ان و ما و خدیجه  
خدیجه و خدیجه و خدیجه یعنی ابوجه الدین الفوری ب وقع چشم خدیجه  
را همچنان برزم خدیجه خدیجه خدیجه شیرازه ای بسته او طلعه زده بر خدیجه  
خدیجه مستانم از روی خدیجه شکوختد مولانا حامی مصحح کنده ان از لب  
ان عجب باغم و زین کل عطر بر و یکن و باغم سید المومنین دمیدن صبا  
کردن کوه حکیمه و پناه و مانند ان و مانند خدیجه او از دست برت بافتن  
خدیجه مشهور و ملیده او را و این مجاز است حکیم فردوسی به صید دست او را  
میچنید مبرفت طبعی بران رسید یکی است خوانی عباد از جهان خدیجه  
میان کنان و میان عمارت علیج صمیم معنی ستوده و بلند بر وجه  
از رفیقین خدیجه خواند شکر کنده و این صیت خدیجه لطیف است آورده

مهرداد که یکی ازین خوب مردستان صفت نایب مردستان از دیوها  
 غلطی در خواب شدن خوابا را بخواند و مستخدم و خداوند  
 وستان و حکم کنایه از دین اینها است میرداماد است  
 مشرب تا با او گفت که بر خیز و بخت با اید اگر در دین علم خواسته  
 امید فتح و طهریت با علم برجا است فروغ صبح خوابا تا علم بر خیز  
 بشاری چه خواب کرد و بارب تناظر بازان که خوابا بدین تیغ چشم شد خوابا  
 حکمت در سنن او ادم از تیغ قنائل سینه خاک جسم خوابا بدین بود  
 سمنه خوابا بدین مرا ز با بای مشهور برضدک غم امونان است  
 است امکه خوابا بدین دلها بسان بند است حکیم زلالی  
 نیز خوابا بدین طلب پناه اهل طرف کلمه لا اله الا الله و لیحمد خواب  
 وین خود و او خوابا بدین خوابا قتلک میر خوسرود با دستان را با بالا  
 ر بود جسم خوابا که در است سیدی محمد عرفی سه و من جو  
 یافت غم را گفت تا جایی چون نیست من خواب که فارغ شدی  
 زایش خوابا بدین خواب رفته خوابا لطایف سببی سرش  
 باین خوابا بدین سر شک دار لا اله الا الله و لیحمد خوابا بدین  
 شمع سه جولان کنی خوابا بدین و لیک خوابا بدین شمع آفتاب  
 علم خوابا بدین طلب کردن خوابا بدین خوابا بدین طلب  
 و الله جاکم گویند خوابا بدین خوابا بدین خوابا بدین خوابا بدین  
 خوابا بدین شربت گرفته وین خوابا بدین خوابا بدین خوابا بدین



که از عاقل پس از از این سه درگاه بخواند که چنانچه در ماه خود  
در آنست و در هر روز از هر سه درگاه بخواند که چنانچه در ماه خود  
چند بار که در هر روز از هر سه درگاه بخواند که چنانچه در ماه خود  
قالی از این گوید که باطلی مطلوب او میان است و بین این باب  
و مضارع و مفعول است و مفعول بیابدل شود چون خواه که امر است و مفعول  
خواه چون خبر خواه و مفعول خواه که باید در روز که گوید بر مفعول خواه  
شده چون و مفعول خواه و خواه که عبارت است از و اینها در کتاب  
و حکمت و در این سه درگاه با خواه که چنانچه در ماه خود  
با خواه که چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود  
است و چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود  
با خواه که چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود  
مفعول این باب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
خواه که چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود  
یعنی از یک بود که مفعول و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
در باب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
است و در این باب خواه که چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود  
مفعول این باب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
خواه که چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود خواه که چنانچه در ماه خود  
و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

[illegible]

کسی که بخت طاهر برده است کسی طالب عالمی ست و نامش سر بود  
لو که کز یک نام خود بخوردن است آید است و معنی ناخوشگوار  
بجری چون شادی خوردن و غم خوردن و شاد خوردن و غم خوردن  
و در خوردن و سیر خوردن و در نام خوردن و در نام خوردن و  
اندک خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
و افکند خوردن و کز خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
خوردن و نام خوردن و سیر خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
تن من بر خور و سیر خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
صومعه خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
مخورم ملک خوش یکم طالب خور و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
نه بگوشت آن است نه طعامی که در خوردن و در خوردن و در خوردن  
خور که صفای دارد و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
خور و مارک بران محسن تاثرات با شکل جان با نصرت و در خوردن  
ناکی کسی از دین و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
با در دین و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
خور و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
نوام خور و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
بسیار خوش یکی از دل طبع دار تمام است و در خوردن و در خوردن و در خوردن  
غرفه خور و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن و در خوردن

خوردن میسر و سیر کرد و در سبیل جنت عبادت کرد  
 خورد است و نوری شد و در دم و غم بخوری و حبس غنای تو درین  
 بود که عاقبت کار بگریه و اندوه آمدن و نوری سه در نیم رشک برده  
 ازو علی نور خوان و در جیل کشیدم خورده از دایره روزگار کمال بهین  
 سه نوبی از صفت تو خورده اسحاق سکوی زری ندرت ترا حبس روزگار  
 نظیر سه روی تو ماه زین است و نباشد پس عجب که ز تو بود و خود  
 تصویر ماه اسحاق و خجرت و تبر ختم خندان و همان خوردن و این  
 چلی در لب است کنایه از تر خوردن و رشک بر نخل خوردن مرزا صایب  
 سه که خفاش شود این مقام است که بخورد رشک بر این کنایه می باشد  
 است طالب ملی سه که پیش خورد نام و سال طبع چو بود که صاحبان به  
 بخور این سه که سلاطین و انظم سه که است تاریخ سلیم طهر در دهی خورد  
 بر در و کرد و با کسی خوردن کنایه از یکدیگر را دیدن و در باطن مرزا صایب  
 سه از تو یاد و دریم از یاد و دیگر در حیات ما تو چون بر خوردیم این سه که بخوریم  
 و معنی کردن چون معنی خوردن کنایه از جامع کردن معانی و معنی کردن  
 چون است خوردن حکیم زلالی سه سه از م یک که تو بوده سوز است  
 خورم جوینع مار و بهی بران چون در کار خورده است و نوری بهی در است  
 تنگ و خورده کنان روزگاری بخوری خورده و با برده رشک تمام و نوری  
 بخورم تا که خوا با جلد مرا باز بر روی زمین و معنی کوتاه کردن چون رسیدان خوردن  
 مرزا صایب سه دل صاف و در بند نباشد متدرج که بخورد در میان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز طبع منکست و معنی خست دادن و این مخصوص بالنظر است  
 و در ظاهر و معنی نهالی نهان بر دی که یارب خط جانان را چه نشان  
 دل داد که معنی در ساری بیرون است میر کی شیرازی و در دست  
 و لم چون و دیگر و تمام که هر چه حکمت از قاطع سوخت و کوه  
 و لون و راه و اون کسانا عذر داشت بر راه برای کسی تا بکند و طاسکا  
 به لکه چنانکی که خری میکند و در عاقل و او نه اند و عظم است  
 حقیق است که معنی مطلق که شش است و معنی وزن حکیم سدی به  
 لکن معنی بهر دو کور دارند بهر دست مارا چون در شند و بنابر مقام  
 مقامات و سزا دادن مستعمل میشود و بار بسبیل است در مقام ضرب  
 و قبل معنی انعام و بخشیدن و در شش و بخشیدن و عدل و انصاف  
 و این محار است و در مضارع و امر این باب است به را چون در  
 و در وی بر نغمی است اسناد و در کی انچه ابرخ بافتن بر تو  
 با سبب اگر کاف پس ای مکرر و در است معانی کذا ملحق و این کانی  
 معقول آید چنانکه گویند فلانی روز داشت یا ملک است خواجیر از عدل  
 من بود و بدین معنی فراع دارد که چو سرو پای نهد است و جلاله  
 باغ و در و در و کاهی و معقول و در چنانکه گویند فلانی فلان و در دست  
 و میرزا صاحب به نامی در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 گوشت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 به دل بهر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در



و منی زدن چون صید داشتن غلی خلی یک تو کمال به مردم از  
تیر صید دگر خواهد داشت. بلکه تیر غمش با یک بکر خواهد داشت و خوا  
نبردی به ماه نام داشت بروسی لامت حسن مرد و قتل صبح گاه  
چون خشت قنایب و بعضی دیدن چون مرک داشتن و این کت  
هنگام دیدن بر اصحاب فلک بر نفسی مرک خوانان دارد و این  
کمان است نیز نزد او انی دارد و در حاصل باله و در مضارع و  
از دست طالع این باب پسین برابر ان شود چون در دست و در دست  
و دارد و در از چون خبر دارد و در او کند و در او مثل و قیاس علیان  
خیال کند یا دست و است که در تیر یعنی دانشی میر مغزی سه دور از وی  
چون یک مراد کنار خویش چون زیر خاک ناله من زار نیستی و مسکویه  
اگر کند و فرسوده و در کار رفت و در دست بکری بالای بجزی رفتن و در برابر شدن  
بجزی و از رخ وین بر کندن و در آن خاک را و با شنیدن تخم و خوردن و در قیاس  
و است و سایر شتات دانش و دانش که علم و فصل و سرور و در دست و در دست  
در آن بود و دانش و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
دانش و ان و امیر دانش و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
شکله بر قیاس و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
و اند و انم است و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
تو در این شعر که فردا نظر درم بکنز خواهد قطعی به همان رخ مسکون از و  
شده چهره به آن مسکن از آنکه داند رسید و در دست و در دست و در دست و در دست

[illegible]



که بر سر علم نبیند و تنگی برین نماند و قیل این تر و تری و باریق در امکنه  
آید و اگر کسی از روی تحقیق در سبب هر تنگی برین را بیان ننهد  
و این در اصل نیز است بمیل در و بسین و او در حدیث این جوی را  
نرم خوانند و ترف را عجم و اجڑ طایع بن کبکان این یار یکدور و بعضی زراعت  
باینر نیای و بعضی نه خوانند و باینر نیای بخش و کشیدن نوع اینر نیای  
زود خند و چند کتاب که کشیده کنایه از پوشیدن و کشیدن و خوار  
و در بعضی که از این کتاب که کشیده کنایه از پوشیدن و کشیدن و خوار  
از بی وطنی چند برود کرد و طاعت مشوق چه شد و همین در کرد و در این  
راست و موافق این چون در کردن محبت و استنای و سواد و سواد  
و بسبب شدن و برابر و حق و بچیدن در خبری اینای اسفند سه  
سوق بلل و الصب ستایی پروانه سوخت شب که شمع کل جو شمع از  
تاب رویت در گرفت و همین ستایی سه بر دای سوق و بیکر ساز  
که مرا شعله در کباب گرفت و مرا بخت است به همین دل است که در خط  
میور و از روی جراحی که در گرفت مرا که کرده است و مرا که گفت و مرا  
که دل ز ناله گرم تو در گرفت مرا صد برش محرق که سمر کرده است  
تا با تو اینها را در گرفته است همیشه با محبت و فوج با نیکو  
شد کی نه انم محبت با تو در خواب گرفت با با فغانی چه در کرد  
باین کجاست چون سودای من با تو که چون من مستری بسیار در دل  
شکرت محمد قلی سلیم به مرده با زبان را که باز دست من نشانه

گرفت در میان شعله و خاک مشک محبت در گرفت خواجہ سیراز تہ باد  
شکست ایام و دیگر کوششی آہ انتشار و سوز مالہ سبکیہ ما و مراقتضای  
و دیگر ارادت خلوت و از منکر برق خرمین مالکست: ان شعلہ دیگر  
کہ در خانہ زین بودہ سقیق اثر سے محبت باد تو نوح صبح جا دیگر نیت جای  
ماورنہم او خالی بود با جہای تو محبت اثر سے دیدہستم بری بستمند یا لکل  
این و کرکتم صحتم بر کشد و مانع کشاید از عاجز شدن از رفیق ما و خزان  
باستدلال نہ باز کر امرست بدینمی و در بانس حاضر و ناوان نہ مندر محقق  
آن در یکدہ بالغ تر مکن کہ مبدل انت چنانکہ گذشت و بالکشف  
و استیلا کی کردن در کاری قدیم فرصت و استیلا و این ظاهر تحقیق و  
ترک است مرکب از دیرین معنی بیک کہ کہ نشین است خفا چہ در کو  
و تو خشک غامض در ناخا واقع شد و در غلبہ قلبی کردن و بحد  
و بر بنیاس در نوستہ و سایر مستغاث شمع سیرازہ اگر خشم کہ و کرد  
زست جو بارادی ماجرا در نوست خواجہ نظام سہ کمان ایکنی بر بر  
نیز تر زده و روزی بوشی حریر طالب ایلی سہ باطعش یاران  
در نور دند طرب در خانہ ماند سکون است در باندن و اگر رفتن و در عالمک  
جایا ہر از سوا جو نتوانست دیدن برود و ماند ز کم در بریدن و درون باضم  
و او مجبول از برات برین جوب و غلہ و علف و مانند آن در درون تحوت  
و او محقق درود و درود و غلہ و فانیہ و در بالو از حب آن چاہی است  
کہ لو و مجبول نیز اس حکیم شفاخان اسحاق و زمین برہ در روز باشت در چہم

و چون چکیده تو حکیم علی بن محمد شمس ساقی باز به باش زخوشید  
 صدای ماه نو باش خواجده سید از سه مزرع پیش فلک و اسس مهر تو  
 یادم اگر کشتن آید حکام بدد و کرد و دهد و کرد و دهد و دهد و دهد  
 کشته و در آن زمین دو نیم هم ترا بیا و قامت سرور و در کردار از مردم  
 کرد و درون و جمع کردن در بوشن و بقیع و در آوردن که از فی الحقیقت نه است  
 ساختن و در آن یک بخود بخون بخون کردن بر فواید آن و معنی کل  
 کردن و در آن محار است و در مضایع و در باین باب فاینا  
 بدل خود شمس سید از سه در باب کفون که لغت است بدست یکین  
 دولت و نکاس و دوست بدست نه ای که نجاه رفت در حلقه مکر  
 او بخور و در یابی که بالغ آرم جدا کردن و شکافتن بر و در این باب  
 لازم است بدست سید از سه در باب طبع بر بدست بر بدست  
 از سه حکم در بدست خواهی خواهی سه سبب آن جرم باخته نیم جام نماید  
 محسن حکام ز او از سه سبب ز سه کاف بدست بدست بدست بدست  
 بالمصدر و امر در بدست و در زخمه و در بدست و در بدست و در بدست  
 حاصل شد و در بدست سید از سه در بدست که کار و در بدست  
 مراد و در بدست حکم که در بدست و در بدست و در بدست و در بدست  
 نهاده و در بدست که در بدست و در بدست و در بدست و در بدست  
 بعد از بدست و در بدست و در بدست و در بدست و در بدست  
 و در بدست و در بدست و در بدست و در بدست و در بدست

چون درویش نفس و سر و پیکر و محال آید در بدن سالک نماید  
 چنین عمر تا حدی غیر متعین است سال و در بدن محال نماید اگر کمترین  
 عیب در بدن بود چون کتبه بری پروا و اولاد و هی سفید چیز اصابت  
 به این کهن سالان کوی در وقت قدان بودی جوان بخت بری پروا و اولاد  
 موی سفید را اصابت دهد این کهن سالان که می بودند سال خلوت و  
 کتبه در وقت تاراج مال غولین و سلب کردن هر کس و چیزی جوان  
 درویش در وقت و صفای میل و موسی خزان طافا هم سیدی  
 را بخت غنا سالک در پیش مقادیر و نود چو کر و در کرب و محنت باشد  
 نور و عاقل میز را طاهر و حیدر فان یکن زدل عاشقان عوس درو و دراز  
 سر و خاکستر نفس درو و بود و صاحب غفلت سیاه دل است چنانکه میل  
 شکر از دل نکشد و در پادشاه تولد تولد و اندک شک است که در وقت  
 سپیدی از خاطر غم و درو و فایده حاصل که در بدن میوه اهرنیا کتبه درو  
 مستعمل شود خون گرم و درو و درو و درو و درو و درو و درو و درو  
 ترکیب مستعمل شود و چون گرم و درو و درو و درو و درو و درو و درو  
 که در حالت ترکیب افاده نمی خاص است چون کهن درو و درو و درو و درو  
 معنی مطلق مستعمل شود و درو و درو و درو و درو و درو و درو و درو  
 و درو و درو و درو و درو و درو و درو و درو و درو و درو و درو و درو  
 یکی و مدیر السون و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه  
 و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه و راه

[illegible]



[illegible]

[illegible]

اندر خوانند محققان شیعیان لطیف مردم اگر نظر باینست  
که چنان اسباب پیدا کنند و اما در میان کردن و غیره تفویض می نمایند  
که شش صافی ماده کرده و فروز دو اسباب یک پرده چشم خود و خطای یک  
که در افقون چشم خواند پیش درواز خانه منفذ و پیش درختی  
قرب و اولی نوشته و این سینه خواند و در این مسی و فی کلاه از دست  
کوهی و در رفتن مسی و می دیدن چشم کتاب از ماده و می باشد که  
محسن تاثره کاری نتوان بی برد و در آن کرد چشم از بی کاری که در  
توان کرد میرزا صایب سمر که دست چون اینده جبران مجلس ارای  
که می را و در کست از دیدن باز میدارد ملا فاسم شهیدی سنجو  
فردک عالم دوم بر فای خود نهم کاروی از عجب است آن باشد  
نشانی حاصل بالمصدر و ام بر حق و در خانه و در خانه و در خانه  
بی هم در بدین احوالی و در آن که در کتب و کتب و کتب و کتب  
چشم چشم قطران سه و در فضل زانوی بنیان خانه فضل زانوی بنیان  
و این باب لازم و متعدی بر دو اسم و هم مشهور است و اول و اول  
مستقیم شوم خلق را در نهایی بجا و چون در کم و در آن ابی بای  
و رفع شده ای که از او بر شدن چشمه خیر و خیر و خیر و خیر و خیر  
که بر چه در دست است که یک مقول می آید خاک که کوی رفتم شد مل را  
خاکه دو مقول آید خاک که کوی ویم زهره سفید لبس و چون مقول  
دوم قصد باشد که دردی غیرتی باید بود مقول اول بر سران فقه کافی آید

آرد چنانکه گویند دریم ز پیرا که نماند و دنیا که درین آیات خواص ظاهر  
مگر در فرزانة دودلر یک که چون نام داشت در آن خانه سنگ فرزند  
در آن وقت که منافست زان چاه نوزدی مشکوت و حجاب سراج  
مستقیم منبر بایند اسمعی در آنی بر تهریری صبح است که جای بران بایند  
تیکر و صیحت بود و اولاد و قاتل طالب الرار همیخیز مع الالف و ح  
دوران کردن و دوران شدن اول مشهور است و دوم بر سر و سه  
مشاهیر غم و لذت بر آید کشش بچن سحر ولایت نماند و نیز  
از حاصل بدست آوردن و حواصی نماند سوزش نماند و لذت کرد و از نماند  
ولی نعمت عالمش خواند آنند و آن نام بر اندن و از این جوان کامران  
حکمران سرالیا با شش عصمتین تر حبه سلب است با این برین صبح و حاصل  
احصاء در بایند چون در یار و موسس با این نماند و از نماند با نعم  
مراد و در حشیدن و سر بر تو و رو کشیده و از انابان و در نماند  
در الدین سایه که نعمت دولت نمکین چرا ماه نماند و چون چرا و این طر  
سکین چرا ماه رخسان و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
با وجه نفس ندن بسبب مرد استن بار کران و محنت ساقه  
نشیدن و دم سوزی که از کف بسیار و محنت با نماند و آید برین نماند  
نماند کردن و نماند و نماند که چون نماند نماند نماند نماند نماند  
نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند  
نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

[illegible]

[illegible]

طالع بر غنی - بقدر رسیدم که باز بر همگان علیه ما چه نام دارد و چه بر اقصای  
 رسید و می رسید و آنکه رسید می رسد و طالع و بعد از آنکه همگان  
 جام شود از آنکه بدید رسیدن رسیدند و گیتی چون توای سید که  
 کسی که یافت فرزند رسیدن و حسن و جلوی سه بر که بود رسید رسیدن هم  
 مراد است رسیدن هم باز آن چه حاجت است طالع بر غنی از سر حرم تو نام  
 خشک تر کرد و می رسید چون بدلت تو بر کرد و رسید نوشته که در ارفاق  
 خبری کسی اوردی بگفته از عالم فیض الوصول و این مصطلح از باب و فقره و یک  
 آنچه بل ما کردیم عشق او را رسیدی و داده بایم رسیدی و معنی رسیدن که  
 عبارت از آنکه در آن جنس غله و غیره را بیاشته در اشعار استادان بافته  
 شد و آنکه طالب کلام در ساجها نامه آورده افعال دارد که موافق نوشته  
 در بار سلاطین نهاده اند از عالم بایا در رس و غیره که نفع زبیر غضا است  
 و بالاتفاق بلفظ نهایت و این طر و طور خاص مورخان این و بار است که  
 که مصطلحات آن در در بار که قرار داده سلاطین بجا باشد در محاوره  
 فارسی خودی بکار که لایق این طر و طور دیگر می رسید برای سبب الفاظ رسید  
 رس حاصل بالمصدر رسیدن و امر به جمع و رسنه است و سر تا فلان  
 من حیث الاستعمال بجای فیض رسان که چون اگر فیض رسان شوند  
 و همچنین بجای بجز از رس رسان و بجز از رسان و لایق است که  
 بر ما نقد اقتضا بایند که مسجوع و آنکه شده می رسد و سه کل که بجز  
 و بیا بان رسن است - بلل بعد بیا بان رسن است فایده که می رسد

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

[illegible]



[illegible]

[illegible]

و اما آن و بسیم امر بر معنی یعنی رودنیدن بر او چون خاک و آب و باران  
و جادو و جادو نمائند که سبب رفتن خواجه بطرف جیانت بمطهر و تیر  
چاکو خانه دارند و هاشاک را رفت شمع بر لاف که خانان من این شمع  
وین پاک بر رفت و خان محقق خانان رفت خانه آتست مع آت  
رقتند چای کو رفتی باصول رقص نسل و امر بر معنی و رقصند و این اصطلاح  
است یکبار در کتاب الکرامه استعمال فارسی اصل شده خواجیه شیراز  
رقتند سر و طالت کل بی صوت تیرا خوش بنامشده و در  
خوردن و جنت گرفتن از نازد مقتدی معنی و در امر بر میدان و جنت  
حاصل بالمصدر معنی مثله الله بروی سه دل سدر دست و بارید چاکلی زود  
صیغه نکرده امور ظاهری و دانی ام میز اسبیل دور از لب لا و حدت و دیده  
چون شمع در آغ کشته نگاه رسید مع النور و در آرزو شدن و در آرزو  
مقتدی معنی رفته آرزو جنت رسید حاصل بالمصدر و رسیدن امر بر معنی  
و معنی آرزو شود تیرا در چون رفت و رفتش کشتن معنی خشم و غضب  
نویسته اند و این محاسن چه که جاری دل اسف سیئه عزیزی سه  
چو گویم از سر است نیست به است میرخ از معنی من که عالم است و در  
بالع دیر کردن و صاف و هموار نمودن چون خوب و خرامیدن و سخن  
کفین موبالدین سه کام جان من که چند بدش کرد و شیرین بیان شکر  
ز بد بدش ازین بیت مولوی معنوی بنجی ساخته و آماده شدن که متعلق  
میشود که کسی به معنی ناورده اسف سه که فشار کند سجد می

[illegible]

و چشم تر شدیم چون بکوش آید جو نیزه از دو صفت کرم عیسی و شهادت  
تیار کردن چون نه کوش و کور و اشغال آن غیر خسرو و سوار و زور و پای  
سینه از چند ریختنهای کوبی بکشد ریختن بر کفش و کلام مخلوط بدو زبان  
یا زبانه عمو کلام مملو زبان فارسی و هندی خصوصاً و این کار را  
کمال تحسین و خرم چو شود ریخته مسجی کند آن چیست انداخته و ذوق  
است و طرب در بر بند و عکس اگر رویا که اختصار قالیها بر بند واران  
ظروف ساز و محمد سعید شرف نه خود بخود ماده عیس از قدیم میرود  
گو یا جامه از ریخته کساخته است و در حاصل بالمصد و مضاع و امرو  
اسم فاضل این باب جایز بدل شود چون انعام کبشسل بنی  
ریختن و زین و ریخته شده برسم اند چون مشک بر کسی که شکا بر سر  
بر نیزه و این نوعی از سیاست است و عمو نیز ریختن بر نیزه و این  
تبع است ابرار بخور نیزه بلان که بر استاده که بر داب رو چکد کمال چند  
سه بخور بر دم اعدا و خبثت کف اسارت کرد اسم الله تعالی دم مخففت  
نیزه امر ریختن و بر مبنی ریختن کف نیزه نه تراشید قلم و کانی برای قی  
سپین بدل کشته چنانچه درین بیت سه مرا خودی در و مناست و رئیس  
تو بر همک بر جراحت مرئیس بن برادر سائیدن بر اینچه اراده اسفل  
بر ابرافضالات و قمار و رات با و کاشنه سه از نه کله خورده بر صفتی  
کردار ماند یا با سلطان قبی تودلی تخلص سه اسلم امام کرد و است  
چون مرگش کاوی است می اگر برادر کس به زور و در کون کسی که

[illegible]

[illegible]

سبب خرد و خوش شدن و عیال کی باز خود نپسند مع الدال صواب  
 - شوق و شرب و این عفتی است و کما بی لازم نرسد چنان نوروز  
 عفتی و بزم آن و بپایان شدن و دل بی سیران و خنجر شاکه  
 بیل بدایخ نماید ملک بقراران و با سواد و بزمی و دانش به  
 لب بسته بستم کو قابل ناما ملک که خبر نمی علان خود دل با را  
 دل خود و از خوردنستان در دزم چنان برانند دل اگر  
 اینست دل دامن گرفت را چون کند کو بگری که این گوش  
 از برین زو است و اول بحدین می و دیگر نه سستکل و اسیر مجاز  
 است بخی خوردن چون قلم زدن و کتاب زدن و بیشتر اینان  
 و صبا زدن و بی زدن و سبوی زدن و جرمه زدن و اینون زدن  
 و خنده زدن و نیک زدن و خون زدن و شاعر زدن و قیام زدن  
 و اماع زدن و پاره زدن و جام زدن و طل زدن و چانه زدن  
 ابو خاخر زدن و مصفت امیر و مسین کرم الله وجهه سعادتی زدن و چنان  
 عقل و روح الله انوار علم و بی شکر چون حداب و طغیان بطن  
 بهشتان باین چون با بر و باد و رخ زنی به که بر خوان شیه اربع  
 زنی میرا جلای سیر به بی ملک صید کند باز ملک پروارت بکام  
 از دل چنان کشد غنا میرا لوار الدین طوری سعادتی تو چو ماندگان  
 تو سراسر میزند که بخت جگر خویش کنای میزند بخشود و می تو  
 زدن از دست تو ساغر تو بزدن طالب المی به باز در تیرم داع



میرم که دست عمری دیوید بر رویم بچشم کوفته چینی پالاکه زخم میرم  
قلی خیمه بیکی آمد بخودت منستی دست بدست منستی بازو بیکدیگر پیچام  
می چشمت زده دستت خواجسته از دست منی از دم بشو دست و کلی  
قصاب و دست منجمن که از آن دل جانی چند میزد بر لب من  
عمر بالوقوع زده بر دست درج خارها چه قیامت که نرسیدی ز کتا و کنارها  
میوزا من فرطت سواد و کرا زده باده ای قیامت حسن که در خشته  
کلیا بخت یک استرا با فر کاشیست نه باز روز اول از عشق و بخت نام  
زده ام یاد عشق زده ام یاد زده ام سید حسین خالص سدر نام  
چون بیاد تو میباردم به کل از جویند از سر میباردم با بر راضایت  
ساز خانه اینده و صوبی زده اند از چشم خود انگیس که بود طلق انگشت  
سیدی محمد غنی سده و ده و هجرت ز صوبی جویند که فرزندان بر لب  
ز شرم چشم دست نم زد انگشت شمع الطافین شاعر مرغ با نواز  
خون جگر خود بر سر زخم کل جویند دست سیر زده طاق قوی بر روی  
جود جود خون دل با بر کردن در نیم شب تابد دست حکوم ز دست  
جوان اوری قوت ایست چه کار آید بکوری مردنش از برای خیمه منزل  
اگر اخیوان نرزد خباب سراج محقق من شیشه و بکلون خشن  
چون سینه صبا خوش است می اگر خورد در فردری نکست هم از دست  
و معنی طاع و مباشرت کردن و معنی ترک کردن است میرا صایب  
سه نفی شمر دزدان سیل زاجان هر دلبت خوشن اگر راه

راه باین چشمه نهادارو وغان زردون بمجی برکتین وغان تافتن  
بصورتی بوی کامروی این راه کلام است چستان غان دارم کز  
راه خیزد و بمجی گزوات چون بوقلمون و تچه زردون و سپردون و  
زردون و کلاکت زردون و ست زردون و قمر کنار زردون و جلال زردون  
و سجون زردون و صیل زردون و قنقل زردون و اشجایب زردون و طحان  
زردون و انزال زردون و سبکیر زردون و ستاب زردون و عدل زردون و  
کین زردون و نیت زردون و جوش زردون و خلک زردون و خواب چکان  
و لم زردون و دوق زردون و رای زردون و مسطر زردون و رقم زردون  
و مردجه زردون و شکار مردون و صیقل زردون و عطش زردون و غسل زردون  
و دانه زردون و دانه زردون و ظلم زردون و زخ زردون و مرج و قباب زردون  
و کنایه زردون و مهر زردون و نظر زردون و خواجه زردون و خواجه نظامی بهر و مهر  
از نیک حسی نظر زردون و دانش بیکر و ظلم زردون و بر شام زردون که  
بر زردون بآن تنگ شد زردون بهر و زردون زردون ترکند زردون و خاشتر  
کرده زردون یا باغیان است نه تبسم نیاید که زردی بکریه من همه خیال  
ازم که چندی که سفت است شب لیس از زردون چون فتاح از خرد و سبک  
شاید زردون شیخ سیر از سه با دست از مبادی دست نانی بخورند  
بیا چشم و دامن دوست بکلون است و خواجه سیر از سه دلا  
سبک زردون ای زلف و لب و دامن چون خای شده ای کی برایت  
کاری غسل و عشق زردون کامل طریقت کونید باک سواد اعلی

و بسوی بر این کاک انداز عروس بخت و روان چرخه با نیرازان بلبل  
شکر در بر کحل خضاب زده ملا و خنجر منکر صحن محرق  
بخون دادند ز عروضا جلدی ز لبت که ز بخت از رخ قابل مردود  
کمالی مجتهد سر زلفش چو ساقه میزد و باد و صبح الهی سحره کرم کمال  
و صبحیل به بادلی با روی نعلت چرخه صبحدم مردود و کله درای حکیم  
نزدی قیامتانی با داده محو زدم و کحل مردود و صبح با نوقت  
کحل صبح مولانا می نعلت صبح در خون کی بود باریت که خون  
نکر کس قیج بکشت ز کشت چرخ با او ز کشت ز کشت بکشت  
و صبحیت جان شد کشت ز کشت بکشت بکشت بکشت بکشت  
ملا فوی نیروی با توان تا کرد مفتولی با صبح جبرانه زدن بر خطه صبح  
کام دل مراد شود که مراد شیرین است که کم زده بر نکای باغ  
صبحین صبح خواب از اسالیب عهد تو غالب شد جان بای در  
مرقد چرخ و صبح بهر زده از دم صبح سر غم نمیکند باز بر کبر  
فرقت صبح تالی بهر ملاک آملی به در جهان کشت کرانین  
صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین  
چکرم کرانین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین  
با است صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین  
زده صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین  
صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین صبحین

گشتیم زین بر مو شکافان نعت بر حقین سینه سپردن  
 خاک بر آبی نیم از زین دیدار کنی مبروم او ملک منبر سیکر  
 طبعی میوه دل بر سر عشق کین زنده نداشت مار مرکه بجان دوست  
 طبعی جلد خوش داشت او طالب کیم به خنک نه چون میوه  
 است که توان سکاری به علف ای دل بجز اشک نیایی هر  
 چشم صیقل مرغان کاینده ام را جلالت است سرگرمایه نو کین  
 از لب خیر صحرای راز و فتن بود به طرز زده طاهر اکبر بهر طرز  
 نیز بهر تر زده و طعم اگر کند و بسوی غیب میر طاهر و حیدر و حسن  
 ام ز رو خاک اگر شود ششم بر آن آگاه کردی توانخاب ز دست و  
 و صفت وفاق به جوئی رود خود و ملل را چنین بوسه ان طبل  
 نو کار را که مرکز فعلی خطای رانی در حرمت  
 طوت به زانکه قلم در عشق نشان بعل خواش میزد صورت انزال  
 بعل مدخل نوعی مکن از که جان از برق حجر نیل از سیدی محمد کز  
 مدین بر خار خجورم بر سر ترش جوان ملوک به دبی حب خانار  
 تو میرزا یارم بخاک که او میرزا دیده ز طبعان سرگردان و خجور  
 لاله شد و دل و جان کوه و ماهون بر نایب میرزا شرف مستانه  
 ای مفرز که بر دل معشوق مباد عشق چه قدر سوده فرادردم او بکر  
 ز مباد و سبه از بخودی دوق طلوت زده سبک خواب او و ده افشانه  
 ای سبک نشین میرزا صایب بهر دست ز تر و تر افتد خاک راه

و این سوره علی که در روز نهم بر خوان من عروق برکت کلمات امید و در کتاب  
بجایم کردم که این گفتن که ارباب زنده: صاحب برای خویش زنده تشریف  
بخیر و خدمت است و نیز در عمر صاحب بشهر عقل و روح که بنده بدلی  
هم باغ امان و سرسبز این زمین ملاقات می شنیدی به زار شک ملاقات خود  
می تاب تو ام روز زنده که خواب یک کلمات متالی تو کنم روز و منی و من  
چون چشم بر راه زدن به باغی سلی از زده و یک کلمات است از لوح چشم  
و انتظار راه که منی و منی افکندن چون چمن زدن بر چمن و منی  
و در پیش رو و ای سحر امل که بخند از روی چمن بر راه و منی از راه  
سحر امل است از چمن زدن احاطه است میر و صاحب به امل  
منیت ابر رحمت غدا چمنی که حق رفت بود چمن من و منی  
طوف شدن با کسی میر مغزی به یک تن زنده که بر زنده  
تن بر چند در سر و یکی چون غبار است ای می باشد تا میهنه آید  
و انداختن در ساندن خوشی بر راه مغزی چون بر قلب سیاه  
زود و بر می زدن ملاقات می شنیدی همین عشق آخر می عشق  
زود خود راه از آن خاری که در فلی استم استم زود خود خنده و منی  
مطلق انداختن و درختن چیزی در راه مغزی چون ملک زود و انداختن  
و در ملک زود و در زود که فرقه زود و در ملک زود و در ملک زود  
و غیر زود و در ملک زود و در ملک زود و در ملک زود و در ملک زود  
می است میر و صاحب قبر که بر جان یک کلمات و در وقت بخیر

برقی ماه و ده خرم از شن زده و رفتند طالب اعلیٰ سه ریزه که قطره  
 میگردیدیم قرکان مثال پرک بر روی کلاه بر میزدیدل راحت کرد  
 در اخوت ترک مطلب است این بخار و هم ما و در این صحرای  
 سیف اثره مرتب نمودی نمی بخشید چو استخوان است بر  
 می باید زدن اکثر اطفال می رسد بر سواد غم چون زده می کاغذی ببار  
 یک قلم باید حساب دارد و بار کشید میز را صایب به انگس که  
 به جرات ما در زندگانی میگردانی حق را رهایی میبرد و به میر  
 خرو و سخن با اهدا که که میتوانم زیست نمک با نقد زن که  
 در جگر کجند خواهد شیراز به صبار و خود از نزدی ترک شود عشق در آب  
 محبت کل آدم سپیدی به اهل نظر و عالم در یک نظر نیارند عشق است  
 و او اول بر نقد جلال توان زده و دیگر این قریه نیست بهم بر شین زنده دل  
 غم دیده بود که بهم بر غم زده خواهد حال الدین سلمان به زعارض اسیر  
 خورند صبح سپیده کل گوشت کشته باغ زلالستان را و بعضی میل کردن این  
 نمک بجان یک میزد و بعضی مطلق رسانند بجان ایستادن و در صدم  
 زدن و میتوان که در زدن بچین کرده باشد میزد و میزد به زحمت  
 که همه و سمنان زنده ایست به بهت بودیم خلق را کافیه کمال خود غم  
 ایستاد چون زنده و غم چو میدی آید شوش چون کند خال میگرد  
 به و حضرت صدمه به عالم زنده مشرق و مغرب همه بریم زنده و بعضی زنده  
 چون بود از دین و میزد زدن و همه از دین و امثال این و این در صفت

هر چه بختی کردن است میرسد و کوشته بار ماه همچون رحمت را کرد  
باز زبان صدا که گوش شادی کند که در آن زده کسی کس شین او  
کفایتی بگو نام و شنیدند و تفاهت کردند و شنیدند و بختی نکردند چون  
جایه در پیل زدن و در غم تل زدن و جابه سیرازی که چون در غم بر سر زدن  
پیل زدن پیلان جابه در غم تل حسین تیلیه در صفا چون صبح می آید  
جابه کرد تل غصیان میرزم مولوی محتوی به بار یک شد اینجا  
دم می بکشد و در دم من بکشد و ایم زدن اینجا را باشد و او معنی علت  
و تاج کردن چون قافله زدن در راه زدن با قافله شین به شین است  
بکشد است کسی از ده عشق صدا زدن قافله در رکذ بارده آند  
میرزا صاحب به جسم خون یارم سب چون بر کستان میرزم راه  
خوانم ناله فرخ غرقوان میرزم و بختی بار آمدن چون نادان زدن  
حسین گبای خان خانمان میرزا جان آند از احسان به هر کجا از آن  
نیست سبغ میرزد و بختی در دکن و بر کندن و پریدن چون شین  
زدن و بی زدن و تیر زدن و کول زدن و کیم فردوسی به شین  
نهدی جز و کول شین شاک است و کولند تارک شین نور الدین نور  
چویر کوسن و عدلش بی زدن و تیر است سبیه رابی زدن حسین  
شای سیرند اگر ترا از سر غم بر زمین چویر سیر کند تا تیر زدن زدن  
خسرو سیر شین اگر سبغ است و تیر خود افتد چو شین اید شین  
زیر فیاض به نبرد و ست که در جان و دانه را شین مهر زدن مهر و کول

هر دو گریسته بود و هر یک را شمع نیلوز به رنگه مال می کردند که فصله نذر آید  
 و این کار به سبب آن بود که معنی کریم و نازان زدن شمع نیلوز به آن  
 مادر برای باری زاده که مرید بگویند سرس و آنست که حضرت ابوالحسن  
 و نیز زرافعی و راقم نیز باقی وصال و عراق است و معنی پیدا کردن و  
 اتحاد کردن و مبر اوردن چون آنکه زوان و جلاله زدن و زادن و باده  
 جمال امین سلامت به چشم دیدیم میداد از حلقه و کونش خبر  
 و آن که در زنده طالب آملی به سجاده زدیم و حضرت ابوالحسن را با تمام  
 زانوی گرفته است ملاطفاً به زانو از بر سینه طبله زده و کوش  
 جام ابرو معنی کشتن و خواندن و سرودن چون کب زدن و صورت زدن  
 و سخن زدن و از سینه زدن و از بینی زدن و سر و زدن و راه زدن و  
 غزل زدن و ترانه زدن و سینه زدن و نواز زدن و بجهل زدن و بجهل زدن  
 و بی زدن و کون زدن و دانستن زدن و مثل زدن و شکم زدن  
 و کب زدن و در زدن و خوشبخت زدن و سلام زدن و لب زدن  
 و لب زدن و ملاقاتی نزدی که در تخریب و تخریب و تخریب و تخریب  
 شورش از دست و سر و بر لب و بسی چند است از آن زنده و زنده  
 و دانه سید حسن خالص به بخان حین و ارم می نامند و زخم خوشبخت  
 است و دانه خودم نفس را از طالب و می که با کرب آید با طلق  
 خوشید و دانه بر بخش آفرین زنده میز غری به پیوسته تبار است  
 اسماء رکان احسن همین گشته و عمار و فرستگان این چون تبار



نما و تو گویم قد کند آیین - بر یاسمین و نسترن از غزل کل بر شبنم  
دستان ساز و پی غنا بر کل زند ترانه و هزار غزل بر شبنم  
و بر یاسمین تو اخواج شیراز من بجا ختم که و منو با ختم از شبنم عشق  
جابر یکسر زدم کسره ز بر چه که دست - چو در دست است روزی خوش  
برن مطرب سرودی خوش که دست افشای غزل خوانیم و یاکو بان  
سر از این چو کل غلاب بر آفتاب و مرغ موجود سه شنبه دست بانه چینی  
بی بی خواجه نظامی سه شنبه سیمه با جهان دیده کان زوم داستان  
لستند یکان سه سیدی محمد علی سه داستان زنی و مال و کس که از کس  
از کسک طالع من زراع کان خواه محمد طیم سلیم سه عشق اثر با من سخن  
از عشق تیان زنده این صفت من تمام بر معانی زد کمال اسمعیل سه  
خسرو و سپه سالار کان لیلیک زده چون قدر تو صلیقه کردن گرفت و با یک  
کی غلام نورالدین طلوری سه بهر کام از برق بادی زند ز کند نشن تدبیر  
اوستی زند و معنی طلوع کردن و در چشمش از ناصر محمد بن حسن سه چون دم  
ان دو عارض و این ابله بروی سه کفتم شماره از بر خورشید و ماه زده  
باد و شش مهر و نعل بر باد بربست شبت از ماه چشمش آید و بر روی ماه زده  
و معنی این سخن چون دانه زدن میرزا صاحب سه باره عقل سوز را دارد  
بهوشی ازین شبت لب بر صاحب ان چشم خون فرای را حکیم زلای  
سه حوا بر زده خدی که سو آن شمشیر بخود زبر و من و دیوانه در خون سو  
و از زده معنی تو افق چون در چشم زدن و روز زدن و سار زدن و

خون زردن و نای زردن و بوق زردن و سبز زردن و طبع زردن و طبع  
 زردن و کوش زردن و موم زردن و خشک زردن و دفت زردن و جوس  
 زردن و خام سیر زردن و نخلام مطهر کاه بر ششم خوش مزه و خواص و حال  
 سلمان که که مظهر زردی زردی می نداده اند و در طبلی عیسوی  
 بی کل ندارد رنگ و بوی ابو طالب حکیم به زبان سار طرب میزند چنانکه  
 بکوش رسد و او را بکوش لغت تارک خواص و طبعی سه روز و زمان  
 نای زردن زردن سراسر بر سر بر سر بر سر زردن و صبح دل یک  
 نفس میزند و آن تا تخم خود میزند و کمال میزند که زردن بر آسمان  
 زردن و سبیل است تو زردین زردن خشک میری سیرازی  
 ناز نای کم زرقعت زرد چند نازم کسرت زرد حکیم زلال در لوت  
 بزنان طبع بر روی هم فرج و دانهش در و آنکشت جیرانی راننش  
 میر و نای و آنش شده بار و او زرد کسیر انجام کل است طبع شادوی  
 زن که مخ تو به بر نام کل است و معنی کوشن چون در زردن ابو طالب  
 حکیم به سبب میزند من عمر و کار او است استغناء ز کوشن در زردن  
 می آید و از باغبان سخن و معنی بختن چون سودا و زردن میر و اصایب  
 می قد بر زردن کسرت نازده من زردن و سیر و طبع  
 سبب چون سیر و زردن و زردن و زردن و سیر و طبع زردن  
 و جوده و زردن و سیر و زردن و سیر و زردن و زردن و سیر و زردن  
 زردن و طبع زردن و طبع زردن و طبع زردن و طبع زردن و طبع

زبون و زبیر زبون و غسان تجاری سه کوی که در نیم تواریسین طایفه یار  
زبندی ازین راه برآید کال اسمیل به اسمیلای که بر جانشین نظم زیم  
که چون مثل و فتح مراد بود است طالب آملی به طالب زیم مهره قتل  
برخی مانو یا حسرت حد سلاطین کف سیدی خود غری به عادیان  
چشم مجلس غم داشتین علقه شیون زبون حکم تم داشتین مهر مری  
سه که زینست زعت تو غمین زبیر لار که ز غم جود بر حقن بند بر کسار  
نور الدین طوبی سه سایان مجتبی زعت دل زگرهای جان طلبان  
خواج شیراز به دو کر جان نیمه برون زیم سرآمده بالای کدون زیم  
بزن براوج فلک خالک نرواق عشق که خود بردا علت غایت بزم تماک  
مهر خرو سه ورس کشید تن بر زنده برده و بزم بر این زنده سر کشنده  
ام از سیاه قند مانوج فعل یا پناه مهر زامو عطرت مکن کویا لعل دعا  
یارب ز نام را و خاموسی بزن سینه زده اوراق فغانم ز ویمتی استوار گری  
چون املی زبون و بر زبون و اما فیه زبون و طره زبون و کل زبون و افروزان  
و مسواک زبون و بر به بدن ماند بانو کاسی بخاریدند و برده بندازد  
و کرم مسواک زده بر سر و دستار و و کرم محنت خان غلامش  
عقل چو بزارک فرار به زنده کل دایع غوغاش بر سر دیوانه زبند بر کرم  
طرز الیقه در صفایت جوانه است آن تو جمیع که حصد کل خورشید سبار  
زنده سینه عین خالص به بر و و دارا حسین لایط صبح طریقه  
کرم دستار ترا حکیم زلالی و اما فیه زبند کرم و ام و مدین مهر کرم

که ای خلیج مستان کوه ساق و افاق میرا عجب العجبی به بر طاق حسن  
چو سیرت نه میکند منور ز کعبه شکار محسن تاثر جز کیستین از طوطی  
نظم تراود این زود و رنگی بر بدو بلایم و کجاست که چنان غمنازی زدن  
و خط زدن و قلم زدن و خط زدن و قلم زدن و خط زدن و قلم زدن  
به کلی تار و پودر کل زدن و کجاست که چنان غمنازی زدن و قلم زدن  
حافظان و زطر بنام عشق تو نوشت که قلم جوهر سیاه دل خوریم زدن  
نظام و حست شیب به حروف وصلی یار را از دل برون کردن نظام  
خط السیمان زدن از نام شیب طاهر زدن به هر خسرو پاک روی  
که در دل مدون خط میانه همه حاصل زدن و شمع الواسع فانی به  
توسعه تو که اندکی قبل مر مرده زود عاری قبل و بر اعیان مرغ برنج  
زدن و شمع میانه به پیغمبر سید سلطان ستم دو اورد زدن و شمع  
بر اهرام شمع و معنی گستردن چون تخت زدن میر خسرو و مر کا جمال  
و ادا این مرده تخت زدن و اندیشه را بر اهلان تخت و خواجه شیراز  
تخت زدن و دست گل زمین و لوح چون لعل السین در باب  
وزن و وزن معنی ترا نوشتن محمد قلی سلیم به باد شاه خوب دیان است  
چندان دور نیست سیر و دشمنان و چمن گزینش او را زدن و معنی کوه  
چون طلی زدن طالب آملی معنی خواجه شیراز  
و خود چهره پر از حیا بر سر ابرو و رفت و معنی بنادن چون رو برو  
زین زدن و سوره با زدن و بنج و بابا زدن و بنج و بابا زدن و بنج و بابا زدن

مصور کرده تعال مسکین چون بران عارض زمین گردد ملائجه باقی است  
خط زده بر بای میجا نیز رفت انداخته بر کردن مضامیر میخسوده شده  
زلبس خوری روی بر زمین زدن نیز اخذ بای باز نارین زد و معنی ساقین  
چون نخست زدن و طاق زدن و حذف زدن و در کاب زدن و فصل زدن  
و نیز تک زدن سیدی محمدی عربی نحوه صورت در جهان جان ترا سر  
و چون نیز تک خوابه قبال الدین سلمان به از بی سید بر است  
و کاب زدن زدن نفخه یک اسکان را علی بر زمین بر زدن و معنی تاجین  
چون بر زدن و چوکان زدن استاد فرجی سه چوکان زدی نشاد  
مانند کان پیش چوکان زدن زلف جهان متر است میر خوی  
لشیت خاکسار کو چوکان و در است صحرار سرخ خود را با بار است  
بلو است تو تر و تن و چوکان باز است و معنی کشادن چون زدن  
و فصل زدن و فال زدن میرا صاب سه اگر تند کش تا خبر فکارد  
کسی که در شنس چشم کو کرد و بر شنس عربی سه تا کی دهم بدست  
کاشا ز نام چشم فانی ز کم که گیر بی آید ز جام چشم و معنی فالد  
چون روغن زدن و خاکستر زدن و زیر زدن و قیاضی سه خاکستر  
اگر زنی بمرات خاکستر و مهر و است در است میرا صاب سه  
چو که زدی پاکست از فضاض حق غافل که در مردم تن قضا زده  
محمد علی سلیم جوهر روح از شراب کینه تابد با عفا اما که در کت یا  
سید بهار روغن زیت و معنی روغن و تخن نیز آتش کو که برده دارد در آن

دادم در آنش تنهای مست و ذوق نیز در خط چمن مرغی کباب و مرغی  
و مرغی تر تریب در آن و در استو خلیج تپش به اندران نیز میریزد زنده مسک  
و در آن مستند زده حکیم فردوسی که کشیدند از آن زده بر زده بطریق  
زین زده و مرغی نصیب کردن و دیگر کردن چون علم زدن و طول زدن  
و خیز زدن و خواب زدن و آن دن خواب سیران به سحر و سحر و انجم  
علم بر بسیار این زده بدست مرمت دارم در امید و از آن زده خوابم  
نظامی سه زده آن که زده را بست لبه خنجر در گمان آسمان در گمان  
طولی زده از او می شد سیر از خوربان هر غلظت ریخته میرا صاحب به  
چیز در مصر و بر این دوست زده این حلوه با در نظر مردم گمان دارم سخ  
سیران به یارب الی که در وی بر دلکش می کشد و دست محبت آنجا نگاه  
عشق خون زده کمال العین عبد الرزاق سه ده که سیاف زده چون میریزد  
تنخ ده که حلا و اصل چکن نیز خیزد و دارم مرغی گرفتن چکن در نگار زدن دارم  
زده کمال اسماعیل سه ذره طلا جو قناعت چکن زده از رخ زده و آن خود وی  
از که خورده و حله از عبد الرزاق سه بجای خنجر است و در سطر باشد از نگار  
حلا و دست تو خنجر بهایم و مرغی مرمت کردن چکن زده زدن سه این است  
بخی خنجر تنگ در زدن در نگار کل در سنگ در زدن که زدن  
و در زدن و زدن و گرفتن اصل مانت به مر خنجر که آید میان ای نگار  
خنجران تو بوسه هم در زده و اگر است حکیم الکاتب حسین شریک سه  
کیفیس و انشدنی و است زدن کل زده و مرده مصرغ ناله زدن بود که بل

[illegible]

[illegible]



بوزن کشتن و رکب منکر و امر به معنی زگان سخن از زیر لب کو مان اردوی  
حشم حکیم فردوسی بر فتنه ایوان زگان و دردم و مان بر بنیاد و  
روان بر بنیاد منم بناید زگان از بر شاه او همه تیر در اختر و گاه او گفت  
این و تنخ از میان بر کشیده ز خون سیاوس بسی بر کید نگاره و کرد  
مردم خرد ستر کارد و کج و این محار است خسروی همه چون روز بدید آمد  
است بخت نام ازین علت مکرده ستمکار ز نگاره و در قوسی بر کو و بخت و در  
استاد و در و کی به جرح خاک بر کرد اندک و جو بویکی سفید وونی ز کوفه  
مع از او بید بود و محمول بودم در بر لبان شدن چنین و سنگ و در  
و نا جواری و درم و بر لبان زده بود و در منکر و حکیم نمای  
مانند که شتم ز یاد و درین شانه تلو بود موی زو لید و در او محمول حکیم  
آب در سقفت خانه لب باران زده بود و معنوخ منکر و معنی مطابق بود  
ترا بدین آب و میدان برای تازی برون و او بر کردست و آب  
و درین آب و معنی کردن که ترجمه جعل است و خبر عهد فقیر منفر مانید که بر این  
و کردن عدالت از این خط که شی مفصود المجلع را عین محمول البه کرد اندک و حال  
کوئید از خبر کرد و نفر را انگسیر ساخت اما کاسی عبارت از ان نیز با سده  
ان سی نانی را با این شی منعلق کرد اندک و خایچه درین مبت خواهد بطلیم که از  
را که از این سخن ساختن خط من کران را رس با ختی لبس رسن ساختن  
او بختین و لبس باشد که سستی بخت برون گستی رسن اندک و در او ازین قبل  
است که کوئید لب را ازین ساخت و گمان از آنه کرد و ای نه لبست و با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تراداد است و پس چون است ای زار است ای بان دولت جوین تر  
مع الفاضل سلفه بالضم سوراخ کردن و سوراخ شدن خواجهم شیراز ده  
که در دهانه چنان نازک در شب تاریک میوه میوه است  
که در آن که چون الماس شیشه که زینبانه خرگرم گفتیم و معنی ترا سیدن محار  
ابو طالب کلمه که گویند معنی غار است از فراداد است هر چه کردار کاوگر  
ترکان شش در یاد داشت که خواجهم نظامه به بخندین سرتع الماس  
زینب سلفه یک خوار به خاره سلفه و معنی ترادادین و چکیدن بر تو  
آند لیس معنی تراداد است بر سوراخ نموده و سوراخ نمودن جسمه مانند هر  
سوراخ کرده چون لعل و در و در و معنی غار است که در گوش است و در  
سیر تر چون بجان بر و سنان و بز و نازده و نو این همه بخار است  
اکه عیار و امثال این است که در سنان و نازده و نو این همه بخار است  
نظامی است و در سنان و نازده و نو این همه بخار است  
سلفه بر شفت سیر و کور شفت سلفه از بر دو سلفه و بر و شفت  
بیاورد و در سنان و نازده و نو این همه بخار است  
با کسر و ضم و این دوم و فتح ان شرفیدن و او را کور کردن و خوار شدن و او را  
بیاورد و در سنان و نازده و نو این همه بخار است  
زینب سلفه یک خوار به خاره سلفه و معنی ترادادین و چکیدن بر تو  
آند لیس معنی تراداد است بر سوراخ نموده و سوراخ نمودن جسمه مانند هر  
سوراخ کرده چون لعل و در و در و معنی غار است که در گوش است و در  
سیر تر چون بجان بر و سنان و بز و نازده و نو این همه بخار است  
اکه عیار و امثال این است که در سنان و نازده و نو این همه بخار است  
نظامی است و در سنان و نازده و نو این همه بخار است  
سلفه بر شفت سیر و کور شفت سلفه از بر دو سلفه و بر و شفت  
بیاورد و در سنان و نازده و نو این همه بخار است  
با کسر و ضم و این دوم و فتح ان شرفیدن و او را کور کردن و خوار شدن و او را  
بیاورد و در سنان و نازده و نو این همه بخار است

مجدول است و خبر کردن شکسته و مسکین شکر و امر بر منی شکسته و خبر کردن  
میراث و کمال است و با کمال فکر و اندیشه کردن شیخ سیرت کلام با او  
که با تو در کمال کجایم که دل من دل از تو برگیرد و بمنی گفتی و نوشتی  
و خواستی و ترسیدی و نترستی و از هر سو به کسی بر سر و شکر  
دست مالند کسی یافت از جبران شکالند و شکالند و شکالند  
و امر بر منی و شکالند امید می شد مرا بر ابر احسان و دوزخ مانع یکی  
برنج شکال و دوم سیاس گذارد و ستاد و دو کی خطاب سمعی  
نام که راوی شهر او بوده است می گنج کنون او شهر من از هر کس و بخوان اگر  
دل و شکالند و از تو من و زیا من شکسته و اندیشه کرده و با شکالند  
فکر و اندیشه ناکرده و بر من شکسته و شکالند شکالند شکالند  
چون شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
کردیم شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
و شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
و از غیر بای آوردن شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
از شکالند و بر منی بای شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
فقد است و شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند  
و شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند شکالند



دو چنان شد که در زیر باروی آذوقه مستعد مسود که این باب لازم بود  
بسیار معنی آن سنجید باید در تراروی انو باشد مگر اگر لفظ روز را در بارو  
مضاف به سنجید و فاعل سنجید همان بارو باشد یعنی سنجید انجمن باشد  
که باروی در روز کسی را سنجید و هم روز نباشد تا سنجید و وزن کند  
سینه امر به سنجید و سنجید سراج الدین را ضعیف شود اگر معنی معالی چون  
کبر سنج تو میراث خود کرد کبر سنج و ضایع خبر به سنجید و سنجید کبر  
گاه سنجی تو ان و استعمال با امری داشته باشد ان کسی را سنجید  
ان امر و صفت نماید خواجه سنجی متعلق سخن و گفته را گفته سنج و سخن  
سنج گویند و سنجی که نواره و اقران با سنجید و با برابری داشته باشد  
اورا لولا سنج و برابری سنج خوانند اما کوه سنج ازین عالم است بلکه  
معنی جزئی است که وزن کوه داشته باشد که سنجید و در سنج قرار  
از تراروی نامی این جهانی و تنع لولا سنج سنجی که تنع بر رسید  
فره در درانرا سنجید و در است خواجه طایفه که که ازین شد تنع  
لی سنج سنج دو نیمه شد ان تنع لولا سنج یعنی سنجی که تنع بر رسید  
و فره در درانرا سنجید و در است خواجه طایفه که که ازین شد تنع  
سج سنج دو نیمه شد ان تنع لولا سنج سنجی که تنع بر رسید  
لولا و محمول مورد لازم و متعدی بر دو اسم و با حفظ جراح و مشعل سنجی  
افروختن و سوختن سر پاکیه را که نایه از فاسد کردن انرا میراث است  
نما از سر و مهرهای دوران و در جگر آبی درختی را که سر سوخته و در

و در این برنی آنچه در اطلاق سوختن بر سیلاب نبر این همه مجاز است که  
سلیقه در دل هم عشق بر نیست سبب و اعمی تو هم این سوخته تواند کرد  
چنان از آتش دل بدوانم مضطرب خیزد که بنیازی که در سینه ام  
سیلاب میسوزد و لغت خوان عذاب از مراد او خنجر سوختن هم به علم  
اما بدی که سوخت دلم را کباب از محسوس کاشی به نیم جانب در عرض  
نواحی کبر چون طلب سوختن از در چه بر آید و است اعیان صبح بود  
که عین آق بود و از آن در بر سوخته از دایع سوخته شعله می رسد و به شیخ  
باشد که چون آید و است از آن کوی صبح از آن سوخت  
چهره که آتش گرفته باشد و اندک کوی سوخته که آتش ضحاک از آن  
کریه از آن آتش خواجه خواند شیخ سیراز به در سوخته بیان توان  
داستان آتش تا اثر گفتسم و حکایت بر افاد و اقل مشرب  
که بنیاد از جوهر و معنی مجاز است سوخته و سوخته حاصل بالصد  
سوخته و سوخته مبدل آن و امر بر معنی و سوخته چون دانه در  
خانه سوخته و سوخته قلمه در کار مرضی معروف است که آب زیاد  
منفذ از مجرای بول می رسد و آن طایفه را آتش کوه اندر مع  
سازد با آتش را استن و ترتیب و آن و امر بر معنی حکم مرد و  
به دو گفت رود خوان و آن سباب به این کار خویشین و اشیات  
سویله بوزن مجید بجان منی و نیز معنی میل کردن بخوری و بر امیاس  
خیش و سنجید و طایفه بخاری بخاری شیخ کفایت از آتش در مع او داد

چون نظم نامه شیخ بافی میگذاشت بهرامج سید بر روی بنای سجدن  
کاری بکنان که کاس کار حد و ستور آند سیب جنت و خبر کردن  
سینه بینه ماضی از روی جستجو و نمایی قد و تر مخار است اسیر الدین  
احتمالی سیم بازگر شاه به ان سیس کام زن و زن بجان که چیت  
اروست سنیان سینه بوزن رسیدن بعتی لغو بدن کدافی  
الحفاظ و سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن  
و هتد ان سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن  
سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن  
کتاب و سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن  
بر مان بختی رقص و سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن  
و در صحن اول بیت مذکور سینه بوزن سینه بوزن  
و سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن سینه بوزن  
شکل و امر بدین معنی دشمن که زخم شکم نم بختی بخت  
و بر خود سانسید این قفسه بخت که دقتی زین پیش سینه بوزن  
بهرم سانسید سینه بخت سینه بخت سینه بخت سینه بخت  
و سینه بخت سینه بخت سینه بخت سینه بخت سینه بخت  
خوشی سینه بخت سینه بخت سینه بخت سینه بخت سینه بخت  
و سینه بخت سینه بخت سینه بخت سینه بخت سینه بخت  
اگر از چوب و عاج سازند و به ان موی از لبت و دیش و باطل

و مانند آن مسکنه و افراز است جوایز که تارای رسلان ایران در  
 کدو است بنوعی که در دست یافتن و تارای او بیلوم واقع نشود و استخوان  
 کیفیت را هم کوئید و حالین النوری به جان باب و افراز وی عمل شود  
 فلک پرست طر محبت است مانند میر حسن و به جویست نام یوسف  
 اسفند را بر فرض او هم شسته راسه سینه فتح اقل النون نفوی و صلاح  
 داشتن به تجالی جای نون شد با دشت بی و بر کی کردن نظام  
 برود و کسیت و در قشای دوم تحریف واقع شد که با دشت بی بی فارسی  
 و سیدین مجله را با دشت بی و هم کرده اند لیلین من حب ماده بدین منی  
 نیز هیچ بنمایند چنانی بعد الیها صالح و منی است بیون شکر و سر  
 چیز خوب و مبارک است و اهل و خداوند و چون با دشت بیان  
 نسبت میزدان و دیگر اصل و خدا و زیبا شدند اسان را شاه  
 خواهند و داد که شوهر دختر باشد و یکی از مهرهای سلطنت و کت کردن  
 شاه سلطنت بگویند و کت با کت است که مهر از مهرهای سلطنت را  
 در خانه که ارشد که حب حرکت آن مهر است در خانه او است شده است  
 و گویند شاه یعنی مهر از خانه من و مهر که در بر یک دختری حب مهر است  
 و منی از امثال خود امتیاز باشد چون شاه با زو شده گاه  
 و شاه سوز و مانند آن است لایق و در خود بودن است و  
 است لایق و در خود بسیار محقق آن و منی جزو امکانات مجاز  
 است ابو شکور به مرد تازه شد سینه گالیان بگردش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است و بسیار و بسیار محقق آن سید پیغمبر در بر دستان  
که عشق دوست کار نامین تخم مهر مشک ششم در اول از آن  
نام و خبر و در کمال خوشبوی ناکار است اگر خیزد بر دین حرکت در سر کز  
سخت کار محضاری در دینیت فلک بر نه کار است که خود بخود بخار  
زخمی که خود کند بسیار در دین بوزن و معنی جلیدن و این  
محقق است از این است که بسیار به شمع این و وزن و این  
سعی و عینی و در پی در این در بر نه بای و باران و این مجاز  
است و بر عینی بایدم که شمع و در این است و این  
که در این راه باب و مانند آن و با کمال محقق است و این  
معنی و نام و دستار چه بود و در این مجاز است و در مضارع  
و این است و معنی اول شین بود و معنی دوم تخیالی مع النور  
بر این بود و عاقل طاعت که نیکو داری سخت بین کمال داری کن  
سخت شین می خیزد و نه بود می خام در پیش بر نو جو نبلی  
شین در بلوی محنون که در بر سر شین کشید است و در  
آمر شین در دین با کمال و مانند در شین کردن و  
چکانیدن و حکیدن لازم و معنی بود و آن است که حکیدن و معنی حکیدن  
جرات کردن و نه شین است معنی حکیدن تحریف است  
مع این و در دین با کمال و شکار کردن و حکیدن و معنی خود  
مجاز است چنانکه گویند شکار و معنی خود یعنی از عالم یکبار و دینی چاره و علاج



[illegible]

[illegible]

و نیز در کمان مجید سبب سحر را در و که نشکند امروز در کمان خود که این  
شکند بال و پیر شود و در دل زلف بر شکن پیر یعنی بسیار  
ازد که در کجاست از یون شکست با تو کاسی بر خفتی و شکست  
ار و در ی تو در دین ام است که او در سینا ام و ازین قلم خواهم  
نظامی معلوم شود که اطلاق سکین با رسته و مانند آن بر آن کس  
مراد است که سکین دود به چوب عقد خود رسید و هم شکست عقیق  
در این سفوف رایست به پروانه بوسه آتش داد سخن من که در کمان  
قادر و جاس سراج محققین میفرماید و را شکار یکی از او ستادان  
سکین کل معنی جیدن کل دین شده و این غریب است و ظاهراً  
تیر و کمان شکستن معنی استوار کردن است حسین شایسته  
از نه سر به بر کجاست سیر که در کمان شکستم و سکین قیمت  
یعنی کم شدن قیمت است به حاصل بالمعد شکستن و شکست  
تخلع او است و بالفاظ امن و افتادن و افکندن لعل و بالفظ  
اوردن و بالفظ کشیدن لعل از شکست خوردن و دادن به  
نیز از طلایه آبی سه نم که داده مراد است روزگار شکست یکبار  
کینه دلی دارم و نیز از شکست محمد علی سلیم نخرشیم که آن زلف  
امیر اسکندر است بخورده است سیاهی رنگ بهوار شکست مراد  
جلال آسیر به پروانه ام ثاب و مجید مباد خرمین شکست زلف  
بر لبان که بخورده نیز سدا و نوحه زلف مانسته تا سستی به چهره

برقشده بمانشند ملافا هم شیدی به شکست اید و در باد است  
فیجور و منن من بر خضر و سیری در میان و در میرزا بدیل  
بهر شکست دولت نهشت به ماجه بر در استخوان خواب  
مشیر به بحر خاطر با کوشش کین کلاه ندر به شکست که در انبر  
آورد خواص سلمان به ماه زجان فلک با طوایل شدند بهر کلاه  
فلکه بر مره حسان شکست ابو طالب کلمه به سپاه غریت را بریت  
فتح بیاست شکست نفا و بر دله جوهر کردیم به کماست اید کمالی علم  
زان صف نگران و اند که با سلام شکست در فزک است و معنی  
ادار شکست محار است حکیم شرف الدین شفاعت به بدست لکنی  
عاجز هم که بر فتنم شکست سینه خاطر بگوین می آورد گشته خایب خیر  
همه فقیه مغربا سید که در عرفه لفظ شکسته را بر انجیر هم اطلاق کردن  
رواست و پیش شکسته و غورده انجا پر و شرفی حاصل شده و اطلاق  
شکسته از وقت شکسته که ان سیح قطوعای کلان شده باشد  
تجلاوت جوزد که رفتی اطلاق توان کرد که مایه و فیه بار یک و یا ششم  
سوده کرد و انتمی و معنی شکست غریب است ابو طالب کلمه به شکست  
شکسته اهل بهر دست از تو چه واقع است که مارا شکستی اید و او  
تحت شکسته گناه از بخت مبارک و محبت و این خیل نادار است  
مولانا سنان به مبرش ز مشرف بل با شکسته طلوع زبانی کرا  
طالع و بخت شکسته و خراب ولی رون چون طرار شکسته با اند

و نقار سکنه کنایه از حرف گشتن دار با و کاسه به سه برون کردن در باطن  
سکنه برون زدنم که از سکنه بود ای غمت سودی خدایم جو باران  
بازاری سکنه برون در دست نیکو بنیاد لب شیرین و نقار سکنه  
سکنه کسی که غم و سکنه را درست کند سق و اثرش بر چند موی  
و لبا شوخی مخور و غمی ز دست رنج کسان چون سکنه ست  
سکنه سکنه کنایه از چه غم و کم بهای سلیم کاسه چون لبوی میکند بر  
که کف است اما کاسه سکنه سکنه دوق سخن از سلیم دار به  
و از هم سکنه سکنه خنده شدن و اعراض کردن و خوردن و  
خائیدن و گریختن و غم زدن و غمت و سکت لشکر  
و چین و شکنج زلفت و اندام و جام و کمر و فریب و تر و تر و اصول  
که مغاللی اصول است و محن و مصیبت نری و ملاهی بیم نوسنه  
آند و امرت بکشتن و سکنه چون شکر شکن یعنی منکر خوار و دل شکن  
یعنی دلشکار خواجه سیراز به شکر شکن شوند همه طویان اند  
زین فتنه باری که به نکاله میرود سکنه برون کردن و حرف سکنه  
زردن و بیقراری کردن و سکنه و آن طیلان سکنه عیشه و  
کوشیده اشکنه فرد علی ان و سکن تاپ و رنجان و در هر شکنج  
شکر مرخص و سه فتنه رخس ز کس باریم و سکنه زلفت  
نخ و از هم و اشکنه باری نکام جاست از لی خوانا به سر خاست  
و از نو سکنه که در دران و کشت و سجن و ان خارب است که جارا

[illegible]

میز را صایب سوختی سگفتند به جان فشرده است و او را جمع  
سپون و لبای موده است. میز را پیدل به ایثار با ادب کاروان  
که در محلت است. چشمش را مثل که بر رخسار جانان بشکند و در  
دایه بروی سه خدا بالکندان عکسین دل با چرخ دندان را از چو کلین از  
توسه بر زینگیهای دندان را شکستند با لکس نجیب بودن گفتند به  
حکایت کاستنج و نجیب و عجب و غریب در دلین الیه بروی  
از کزیت خور او شکفتند که از نیده عکس با بر کزیتند. خواجسته طای  
چنان گفتیم از بر چه دیدیم شکفتند که دل دایه باور شدن بر گرفت  
مولوی جامی به لیکن انداز عشق نیست شکفتند که در راه باور  
سعدان بر گرفت مولوی جامی به لیکن انداز عشق نیست شکفتند  
خود به کل کان زبانه او شکفتند و این باب لازم و معنی هم آمد  
اما نجاست بر مغزی شد بهشتی که عدلش بر و و لوری به و ماند  
که جودش شکفتند روی عالم شکفتند و سبب شکفتند و لیکن  
مجمول صبر و تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن شکفتند و شکفتند به  
و تحمل و آرام و قرار و آرام و معنی شکفتند و شکفتند به  
و تحمل کنند و آرام کنند و معنی سبب از شکفتند که سوا کو  
نه طاقت که کیم شکفتند و سبب از شکفتند که سوا کو  
زمرش خبائیم که توان شکفتند حکیم فرو و سبب که بر تاج و تخت  
شکفتند خود را با بگونه نفعی حکیم ثانی به مع جای بصیر از و شکفتند

گفت: روح عقلی هر که بفراغت حکیم غریب زمانی دارد و صبر کردن  
 در آن حکیم کرد و از این هم زمانی که قسم توجیه دانی که سبب شود  
 چه زاینه شکست و سبوری من تمام شد باز منووی منووی  
 افش در پرفت نباید در دشت رود و کرم من بکنید و با من شود  
 بالکسر و با نعم و خای مجله خوردن و سیر در آمدن و سیر در آمدن  
 بجای خاکمانی اگر بدان و شکوشتن نهایی چنانچه در نوس طابرا  
 شرافت است تا تحریک است در این نصرت و رای جملگی بجای  
 قادر در این مملکت نیست است و سیر در آمدن و سیر در آمدن  
 اعاجی را چه از سبب که در هر سو نگاه شکوشتن و افتاد بر خاک راه  
 شد و تقسم و و او محمول بر لبان کردن و سوار شدن حکیم بر روی  
 به دل بجای حلی خود را مسعود کاری نمی بینم که خود در و نسی کرد که مارت  
 بر سکو لیدن شکوشتن با شمع جلای نمودن و حقیقت بود در کار کار  
 در سبب از مصدر خود شد و جلای و حسی است و جلای  
 حقیقت شکوشتن در قلب و شکوشتن محقق است شکوشتن بالکسر بر سبب  
 بهیم بودن و با نعم اظهار بر یکی کردن و در بران معنی کوشش سخن مردم  
 انداختن و زیاده شدن نیز آورده شکوشتن با نعم منظر بافت و مسات  
 و مسات و شکوشتن و بر یکی و عظمت و بالکسر تر من و بهیم و امر در حقیقت  
 است و این همه تو افش کردن بسیار در افش از من شکوشتن و بی از از کار  
 حکیم شایسته که که در خبر بار شد شکوشتن شکوشتن تراقی است هم در که



حکیم قطران جهانداران بر چشم و سکونند چه غم از آن سکونند و غم از آن  
و کبر کالی به نیکو به کار در آن کبر دنیا و کبر و سکون  
باخت مثلا سکون و تحقیق است استاد محضی به  
باخت ای که بر سنگ باشد چل و خون بلند که باشد مولوی منوی  
به ان لب و کمان ز زبان شکند باز سرش کجوتر نشان  
مع انهم لب و وزن و مخی و میدان و دخت خور و غن و مخی است  
و بر لبان شدن و تر شدن و بر اس شدن و بر اس شدن و کوبیدن  
و کربن و باغ شدن و شمشیر معنی منه و تحقیق است که این دو لغت  
لازم و معنی بر دو است به بالصدر و احد به معنی و معنی  
اسم فاعل از وی و بعضی از محققین گویند این لغت دو گونه استعمال  
کنند یکی شمشیر و شمشیر و شمشیر و دیگر شمشیر و شمشیر  
معنی شخصی که از سنگ یا بر دامن نگاری یا دودین بسیار نفس برود  
زنده غم شمشیر از کالی است ازین چشمه نایدت سیمین  
استاد محضی از آن ملک و نظام ازین غم از ریاست از آن  
نیز ازین دشمنان شمشیر است و در وی به تواند و به رسم زلف تو  
رسید به نام روا است که شمشیر زلف تو شمشیر خفاف  
نه تو ای که با کمال است جرم آرام گیرایم و ازین چنین شمشیر ابو  
الفتح رونی به اگر شمشیر و غل و کشت بلی شمشیر و غل در راء  
سلیم شمس الدین اندر کبی سیدای تو و سیدای تو و سیدای تو

[illegible]

و بعضی شنیدن با لفظ گفتند و بعضی محوم نمودن و محبت کردن محال  
 و در مضارع و امر و اسم فاعل و او بحال ماند چون شنود و شنود و شنود  
 و شنود و این ظاهر در اصل شنود است که از حقیقت اول راجع  
 کرده اند شنود و متعدی می شود و چه سیر از سه بوی خوش تو مر که زیاد  
 بسیار شنید از یارستان سخن است شنیده با صاحبان بهر تفرست  
 در خست کلدسته بوی لب تو از خاکستان گام به جزیری  
 به این سماع خوش و این ناله زیر خوش را نهد اگر خوش دل و گوش شنود  
 شنود بهر روز و شب و او محمول و غلبه محو بچرخ شدن کمال جلال  
 مخصوص بدن و جامه شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 و او محمول بر هم زدن و بر لبان کردن لازم و متعدی بهر دو امر و سعی  
 کردن و گوشیدن در کاری و استعمال و موالیب کردن امر و سعی کردن  
 باب نیز نوشته اند شنود و شنود و شنود و شنود و شنود و شنود  
 و بر هم زدن و بر لبان و موالیب و استعمال کنند خبری خوان سخن گوی  
 سینه و فریاد و شور و غوغا و شوم و نامبارک چنان سوز چشم و سوز  
 و سوز لب و سوز چرخان کردن و نمودن سوز و سوز و سوز و سوز و سوز  
 به هر کار در روز کردن سوز که چاره بسی بهر کار جای روز و خواب  
 اصف خان جعفر که چشم نارین و خواب یار است مسوز  
 خواب بروی شب در اقامت بهر مری به یمنان بحر است  
 و با کجاست و عدالتش لک است چون سوز و کجاستی را لک است

در باب  
 شنود



در صبح همان منی اول است و حکیم فردوسی به جود آن خورشید بزرگ و شایسته  
 بنوشت سبوان درین وقت لب بچشم اندیدی به ز غباری و دیگر  
 که آید بک که کشتی من است بالا و سبب صعود و کمال  
 عالم آید و حال چون حریفی خسته دل من جوید آن در سبب  
 ببار و سبب درین سخن و بر غم و در جز غم و او را در کدم و انحال  
 آن باب خصوصاً و بر منی بر آید آن عالم است و درین سخن  
 خواستن و خواندن و درین سبب سخن عالمین به خواهی که بطلبی  
 من اوله را در لطیف ای من سکنه است یکجا از هم التماس کون  
 و در غایت از غراب نیست و قیاس این بر نبود و زنده و انحال  
 آن که در عالم اسباب سکون نیز آمده بجا است و درین سخن  
 و غلط اندیش چون کمال که در اصل کتب غالی بوده یعنی عظامه امرو  
 که عبارت از غلام تازه است عماره امروز و حجت را غالبه و جوید  
 عاشق معشوق را باغ غالبه لطیفه به عجز او که حجت را غالبه  
 من تر از و دوست همی عالم مولوی یعنی سه روز و سبب و درین سخن  
 غالبه نیست پس ز کفران بر نفس الیه نیست و درین سخن  
 عجز و درین سخن و بر رسیدن به تن شدن و جسم  
 کون و غایت و جسم و بر انقباض و درین سخن و درین سخن  
 تمام باب الهت محففت است و درین سخن و درین سخن

[illegible]

ممالک سرسبز دارد و غرنده ملا عبداله القوی به قوبره ای پنج تنه سال  
رطوبت آن کینه غرضش کنان سنج سپارده کهن جامه اندام  
اخوین بعرش در آمد جو شیر غرن عرلوار بر رکان مجلس است  
که کوی چنین تنوع جسم اگر گاست استاد غرضی به دست  
شاه بکر کن چند نمای رومین و کاش بفرمید استاد فرخی به  
در شبه کوشش نو غرلومین شیران خوشترار در دوش  
و غنمه تو ال حکیم فردوسی به غرلومین کوشی در کار د زار غلطه  
چون بسته باز هر مغزی نه جو غنمه و غزلان لایق به شد  
از مایه تیره شده شکالان را غلظت و ملل و انسون حکیم غل  
حدیث صورت غنومین حکیم برود و نوح رنگ بار و نیک خبر  
به غرلومین کار امین از نبل روبرو در افکنده عقل صحیح کوه  
و غنمه و غنمه و غنمه و غنمه و غنمه و غنمه و غنمه و غنمه  
به سب از نوحین نشان شود شبک غران چو شیران  
بود ابو علی اناجی به چون بر زم ادغرمند جو شیر خشکین و زمین  
درین شیر را از دست او لکن حکیم فردوسی به سر  
غرلوان دیده بر او به شکفته که ای داد و فرمان بانب به از غنمه  
از نوحین رسیدن به نوحین و نوحین رسیدن به نوحین  
چنانکه اطفال روند و نوحین و نوحین و نوحین و نوحین  
مولوی معنوی به جو ابروی کرمان شدم و نوحین و نوحین





و چون که غمزدن بود نموده بود و بچشم خواب راه خواب به سرانجام  
این طالع خجسته غمزدن بود و بچشم خواب راه خواب به سرانجام  
تربت و کوه و دریا و در خاک در دست ملک تو کوی که راحت  
طعنت در اغوش ریشی غمزدن با باغچه و به نموده است جوان  
دل نموده بازماند و در غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
به کردیدی خواب که می آید نام خواب عمری جو دین به سر کرد  
خواب و نام خوابیدن نام خسر و به چون که کرد دست خواب می  
غمزدن غمزدن و طاعت تو چون غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
و در غمزدن و در ای میا و در شدن و بگو و رفتن و در غمزدن  
فان به لیل آن و غمزدن را به دست کردن و در بر کردن و غمزدن  
برای غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
و آن در غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
را فاجه می آید که فاجه غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
قاره و در غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
که به غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
آن ترزد و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
بافت و با لک و با لک و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن  
جوار کش او و در غمزدن که غمزدن و غمزدن و غمزدن و غمزدن



کمال تسلیم و عجز از روی درگاه تو معذرت روی بجانب که در حال  
مخبر شنیده تا ما می که از تو بفرست است باز اول خدمت تو فرستید  
فرستید کسب کردن و انداختن حسن نامت کرد و از تو می تقیم  
رو به بر زلال که فرست از آن چرخ خود را از ای درامش و فرست  
بر کشته تن و جبران و ظالم را بیدل بر استخین و ازین است ناصر و  
معنی دور کردن و ازین جدا نمودن مستقامت بود و فرست  
از برودن خدای سبحان از سر سرک ان مستقامت با تمام سائید  
باستقلال فرخنده ناصر حسرت و لیکن ملک است بی تو حاکم است  
فرست که فرست و جامی از آن فرست و معنی انجام فرست و فرست  
فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست  
زودن لین معنی عیال و جنبه دایم بر استقامت و فرست و فرست  
و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست  
عشق عیال و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان  
بزرگ و معنی عیال و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان و جوان  
قتل و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست  
بین ز حرف دنیا و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست  
در از در خفا معنی پاک و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست  
کمان بزرگ تا تیره بزرگ و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست  
من بیا که کبی فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست و فرست

یعنی منبر خدا را تحمل کرده و این سینه بخدا عرضه کرد و چون در جوار  
 محراب بر استن گشت و باغ از غار و صفا شد و شمس خرمی  
 شاخ از فلک کو برآورد که بنام گفت یزداد و اینست مظهری  
 نرف خود نشد چون برداشتی جو کل نای خوب از این صاحب  
 بسیار گفته شد و از هم بختی و در کمالی متقدمه و بر این  
 در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد  
 لغز زوید او عبد الدین الوری است دست فرسوده خود تو مشرک  
 خشک جهان جان فرسای دست او خرمی چون دولت او از  
 روی نویسی بجا خدمت او بر با سهای تو در لایبت و دولتی  
 بمیکند و در دامن فغان از او خبر و غم میخوانی خواهی استی  
 و در دل من جبروت یاز است نور دین و نور و در دامن  
 منور و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن  
 در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن  
 که ایام فرستاد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن  
 و حقه که برای کسی فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
 اینند باب بای که در دامن و در دامن و در دامن و در دامن  
 رسانید و استوار حکیم فردوسی است بدل عزیز گین شد  
 بجزین فرستاد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن  
 و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن

خداوند ساخته برای ظاهری اغلب که ترفیع است بیولای  
ممنوی ساحل اند نور جان فرموده شده پس ز علت باز قوم  
از روی الدین است پوری به دل توخت مرا هم دل اری چه  
عجبت نبود باشد چه بدست چون فرخار است در دهنش با لغو و دوا  
محول مقابل خریدن و بختی اظهار کردن محار است و بهر دو معنی  
مثلاً و نیز معنی در و شش شدن خود شش کردن و در مضاعف و اهر  
معنی لول فاد شین مجید معنی دوم برای نازی بدل شود فرموده و در  
و در و شش بهر دو معنی مجید و لغبی در و شش توان بخانی فوقانی بر گشته اند  
و این ظاهر الصفت است در و شش معنی در و شش کرده و در و شش  
تا لبس در و شش در و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
کست بهر دو و در و جان خود در و شش و جان خود در و شش و جان خود در و شش  
که به آن آتش افروخته و آتش بر رک و آتش جفاقی در و شش و شش و شش و شش  
خریدار از شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
ما که تر از روان بوده است و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
شست در و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
ناظر و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
جایمان در و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
شست با لفظ دادن و کردن معنی حکم کردن و با لفظ بردن

همین است ای طاعت خردم پیر و صاحب همه دهر است از ترک  
تغذیه که به صورتی است که در آن سید و شاه و پادشاه و سلطان  
که در این کفر با بنیم پیاده کری با تو پان کفر میفری به اگر جان کند  
با من تمام خط سالش و کرد و نماند به من تمام خدمت و نماند  
رسیدن کتابه در بام برک رسیدن میبکی سبزی به مانی  
بکنتم انتظار و زمان فرمان برسد مراد و زمان برسد و زمان  
میل کردن میرزا به دل به با صمان خرد من فروغی ای که بلند ساخته  
در سرس فرو داری خانه و دیوار کتابه از فرو افتادن و رفته شدن  
اینجا محکم است به زیبا افتادن تن نیست قیدی جان که را  
محمود از و نه ای که خوردند انش فرو دانه اگر از بدن کل باغمان خشم  
کند محض چنان که یکم که دیوار کشته سالش فرو دانه و در غوطه دادن و  
و استوار کردن خبری و خبری میرزا صاب به سر و سبب قامت تو که  
از ضای و مشکند در مردی که بچه فرو برد و شمشیر حکیم رانی به چون از  
را که بوس غرقوی سرش غوطه بخون دل فرو برد و خواب سیمار به یا  
مکش بر جبهه بل عاشقی یا فرو و جامه نقوی به پیل فرو برد و در کتابه از  
مشط کردن ابو طالب حکیم به سر زخم آید از ناله فرو خورد و نمی بماند  
ام کار که افتاده است مگر از صاب به چون صدف ناخیزش  
نبردست از استن است که حسرت را فرو خوردن که تپاشش  
میر خسرو به نزع بلکه نموده ام فرام خفت فرو خورده شکوفه به کام

محقق نموده شد که نظامی سه امپم جهان است و این کارگاه که  
چون آن نوم در این کارگاه فروز نرم از نظم تر کتب خوشتر و کر  
کوته کرم از تر کتب خوشتر و فروز نرم از نظم تر کتب خوشتر و کر  
شدن و لغو کردن در خبری بود الدین ظهوری در صورت  
در مغربا بای جان شربت خم سندان از جام مال و فروز شدن افتاد  
عقد کباب از سبزه ان عمر است او عبد الدین النوری سه در عالم جاهلو  
که روح کدر مانده چون مبر فرو شدند به یقین را چه گمان را بعضی است  
که جز با را با یقین با گمان توان دانست هرگاه در طلب علم جاه و یقین  
و گمان سیر اندوختن بر سندان دیگر از امکان رسیدن بدان و در آن  
آن که افی الشرح فروز حکم کردن و غیر کباب اند و کردن خبری و بیان  
بر خبری و یقین غریب است خواه نظامی سه جو کفت این سخن با سندان  
و بر رخت کرا بایه اند بر فروز شدن به شتاب را بر آن نگاه که یک است  
را بر نیاید و شتاب و خواه شیر را اگر عقل هستی فرو کند فکر چگونه  
کستی ازین و در باب و در آن اجمال کردن و تقصیر نمودن و آمدن  
و کشیدن حافظ شیر از سه شرب و شتاب به وضع است  
فی حکم میکنی و فروز میگردانست حکایت سب بحرین فروز شده  
تشر که اگر مرا فکند برده روز وصال صحبت عاقبت که چه خوش افتاد  
ای دل جانب عشق غمراست فروز کند راست و در اندیشه مستطردن  
مکرم شدن فروز نماید و چه چندان و چه چندان و در اندیشه مستطردن

[illegible]



[illegible]

بجزمان مال و محبت من است و آنچه از او میسر است محضت افشردن  
و نوارون بافت ما را فاسد شدیدی است زین چال سبز زلف  
غیر فیض مردم بهر کی که کام فدا در غایت عشق شد و مراد صاحب  
بنده ان بدل چون فیضی است که میسر شود و بعد با کرم و کثرت بر سر بازار  
یوسف را می رسد و با او بهر کی که محقق است و کسب است و معنی نوارون  
مجاز است و معنی الوری در روایات است و اگر معنی آن توکل مع الله  
وزن این چنین محقق است و مطلوب الفخرون بافت بختاری و دست  
کتاب - این ترانه که آنچه بر سبزه خبر می رسد خوش نظر و حسن  
بالفتح و با کس خبری را در خبری سبزه خن و در درون بخت با پس  
نموده است و محقق است با فتح کیش و بخت است و احاطه با کس و حالت  
همیش از تبت بیابان و احوال را انجا از غریب می گویند  
قبل با اسم و بخت و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر  
سین وزن در مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر  
که قش و نوقت مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر  
و آب خن و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر  
و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر  
کردن نقاش هم نوشته اند و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر  
مع التی و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر  
و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر و مکر

و بنابر دقت شدن حکیم سوزنی سه زین و زان چند بود بر که در همه مرا ترا  
گشتی و فریدین و پنج باب حکامه اندازی مع لالوت کافین کفین کفین  
و شکافین و تر کردن و بعضی و سحر نمودن کاسیدن و موجد و کاسیدن  
بود کافین و نقاشی و بعضی از حقیقت بر آنکه کافین در طول و عرض  
پیاپی کاسیدن و در عین نقاشی و در عین حقیقت است که کافین و کاسیدن  
و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن است غایبش در عین حقیقت کاسیدن  
استمال یافته کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن  
کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن  
کاسه در کاسه و کاسه در کاسه حکیم از قی سه شکل بر دین است اما کفین  
بر درخت رنگ کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن  
کفینش حل از غم خوان گفته باز کفین شود مشک تیار خوان حکیم  
المنه یه جهان بل کفینش نقاشی یافته دل کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن  
سپاسی چو دراز و سپهر از شد و بیایید بی کافین و کاسیدن و کاسیدن  
استاد و دفعی سه چو ز فوج بر فوجی ان نامدار سحر کس کفین از ان  
زخم چو انار بر ان سر که در در خیال کر نشیاید کفین از فوج نیز منویری  
نخستین لاس سخت را ناماند چون نقاشی و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن  
چو کفینش از دین بر از او کفینش از سحر از سحر کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن  
و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن  
ترا دادنی چو کاسه شراب چو کاسه کفین کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن و کاسیدن

[illegible]

بمنه زمین باز سر بود ان تند خورا که در اول قدم کاش آید حاصل  
بالمصدر و مضارع واسم فاعل سین جواب ال خود است و نسبت حاصل  
بالمصدر و نیز معنی مزرع است مثله و کشت با مصلح شطرنج بالوجهی  
بر خراشیدن سطحه شطرنج را گویند محققان بالاول مزرعیه  
این است و نام او فریاد کردن و نام او فریاد و نام این  
نام خود است کاغذ که ترجمه فطاسل است زیرا که او فریاد میکند  
و این محاربت مشهور که از کثرت استعمال کالو قیف کشته و در بعضی  
بلا و کاله و کالک بجای کاف فارسی و بجای دال بای فونانی و در  
بعضی است بلام استعمال یافته نماید مسعود سعد سلمان به ان نام  
که در دیوان میگذارد مکتبه اسل سرد و همه کاغذ کانی که در میان و در میان  
و در هم کشیدن و سوزیدن و معنی غلطیدن صحیح کاف فارسی است باطل  
تالیدن همین محله که قبل است با بالعکس لازم و مستعدی بود و آن بعضی  
یعنی اول نیز کاف فارسی آورده اند و بجمع معانی مثله و امر بر معنی موی  
معنوی به بر که او است و داند موی کمر ای گندان اسب لک کوب  
مکان اثر لکد سن است و این به نیکالیدن نیک تن از زر مکه است  
سکت اندر آید به است پناه شکار بخاری به به و نیایا یکی کالید  
بر زبان جو سیدن و تالید نیست و العیاس به زار روی طاع  
چون بالید شهر را ز نیت او کالید مشخ عطاز سلیمان چون زمران  
قصه شنید به بزد و جو نشد و کالید ابو کوسف مروی به به خلیف

مجلس خاتم از خودش بی بکوفه تعلیمی بمیدان رستم از تعش می کالید  
 چون زانی نسخ سپردند ازین مدرکی نوی کالبدی بدی سه کمره  
 بالیب بود علی حاجی به خواجه بنده خود را چون زبان کالبدی را  
 موی زکیا بنده اندام را باقی باقی کشیدن و با باقی فارسی را درون  
 عصری به در چون جگر سی طبعی تا بوسه از لب کشیدم و در  
 باقی و جگر فارسی و قبل جای بجم کاک کردن ماکان در وقت بیدار  
 که از بیدار شدن کار پریشان شدن حاصل بالمصدران  
 انعامی به یا تا بعد کستم از دینو که ارشد و جگر شد کاشن حکیم کور  
 تر خوانند وزیران بدعوت آتین رصید کان و کراشید کان و کشتار  
 ز وطن تو در میان دل دلی و در میان زلف تو در کز شش خود  
 و زلف را نشانه من رضی العین شب پوری به و الاخره  
 دولت ازین خط بر زبان رفتن تراست لک نرانی قدر اس  
 و در بران حکمت فارسی نوز و مخی خراشیدن و خراش لیکن بقصد  
 مثبت که تبدیل کاف تازی و فاقی است چون سنج میل  
 کراس کرس و باقی و با کس و بین مهاد به و فریب کردن  
 کس و کس و حاصل بالمصدر و بالحق و شین و شین  
 رسیالی که از موی بافتن ترجمه حل است و کاهی معنی شدن که  
 ترجمه اصا را قضا است فی که میر خیر و در حکمت استر نه سرنایل  
 برزد که خاموس کن بمقدار خود کلفت باید محمل و همچنین در مخرج اول این

کسبم

پنج سید ز طبع ترایا بویس بگو و هنر دست عقل از دل با جو کو و طایفه  
 کسی بلکه بیت بویس میکند کی اندک از روی کسی میکند و خواستگاه  
 برین امری بگری میکند هر دو در خیل بری میکند و معنی بختی  
 چون بی و در در سینه اثره معرفت است تا یعنی در درگاه  
 در و باقی مانده را در جام طهارت داده و معنی با فراتر چون در صحنی کردن  
 کردن سینه که یگان را طاف می اندوخته چرا که در آن جادو می کنند  
 و معنی زدن چون دست در بازوین میرا صاحب به با که اندک این  
 عالم بر بختی و محبت و پا چید درین خانه جو زیور کتی و معنی دامن چون  
 واد کردن طاغوتی بر روی به بی نیم زمین ملک آفرود و نشت خیر نشت  
 کا ندرین تعلیم داد پیش طایفه میکند مار قافیه این غزل بر طبعی و عربی  
 و امثال است و معنی گرفتن چون فرض کردن و وام کردن طاغوتی بر  
 ز بسش روی سختی و نام میگرد که رود پیش پیش بود و در روز خبر و  
 در معنی که را روزه و بزم کن ویدر صاحب نظران و نام کن  
 نهاد و در خطای و بخت بختی به سلیم اندک تعاقب فرض کن و معنی  
 گفتن چون زار کردن به یارب چه بود است کا ناه روی من با من مجلوت  
 اندک تا در زار کرد مجلسی است بهار خدای ناله با ناله که از در و در  
 بیچاره بویس حاکم می رسد که و اولاد علم با زبان را ظاهر من کلیم کا  
 بجزان حکم نموده که شکست است سخن که که شکست است سخن که که شکست  
 و معنی از سخن که شکست است سخن که که شکست است سخن که که شکست

کجا نخواست کرد و معنی یافتن چون هزار سر کردن خبر سوسه محرم  
در کتب به نیم عمری از آن خبر توان کرد و معنی آوردن چون بد  
کردن خبر سوسه صوفی کردن و بکلیت داشت کرد و پاک سنج  
پودین سوسه و معنی بر آوردن چون آنکه کردن محمد سعید شریف  
لی معین دارد و ملاست بای بخون آمده کرده است از نفس نش  
دروغی با همون آمده و معنی ندادن چون سر ستر کردن و معنی نوسیدن  
چون جمله کردن کتابه آرکندن فامه ازین که انرا تباری خلق گویند و معنی  
سبقت نهادن کردن محصل می سه که صحیح صاف بود استنای تو  
باقص اقباب توانی بدار کرد و معنی بر آفرافتن چون التسل کردن  
و جبراع کردن خواهد حال اندین سلمان سه زاب زرد مجلس باغ  
باغ التسل کن کین زبان شمع عریان است و سوسه بایه پیش ازین  
شیخ سیرا سه التسل که تو میکنی محال است کین و یک فرد پسند از  
جوتس و معنی نشان شدن از خبری چون هم کردن معنی ترا شنیدن علامه  
بالتقی سه از آن قنده جالستان نم کرد و زده و زده خود بجا خود کرد و فایه چون جل  
بسیطه مطهر صاحب سخن بایه مفعول دوم از باب کردن را صفت  
نمایند و بر مفعول افتضار کتبه خواجه لفظ انجامه درین بیت کفتم این جام  
جان بین تو کی داد حکیم گفت انچه که این کند بنا میکرد پس چراغ  
کردن که کدست ازین عالم باشد و در این نظم اول و دوم  
و کسب با سبب محتانی کار کرد از هنر ظاهر و حیدر ندر دبان حسن



معل و کسین کسی پیش ازین طاقت سرزنش و در مصلح و افسار  
فاعلی بر اینون بل شود چون کند کن چون کند کن و کسین کسین  
کسین از تالافح قدیمی با دوی با دوی کرد کن کرد کن کرد کن کرد کن  
کردن و باره باره کرد کرد کرد کرد کرد کرد کرد کرد کرد کرد  
بفیدیم فارسی زای آورده آمد و المدا علم بالحققت حال و اسرار  
جبال کوثرین بر جیدن بر اسبق کرامتی که از درخت بیرون  
بوقت بر اسبق کرامتی که از درخت بیرون بالضم و کاف  
لیبر السیت و اسیدن و وار کردن لازم و مستعدی بر و اسیدن و اسیدن  
و سکنین و معنی کثا و ن عجمه و عجمه سر و اوان چون کثا و اسیدن  
از کمان و معنی در قبض و اسفوت آوردن چون کثا و اسیدن  
و جهان و معنی بر و ار کردن چون بر کثا و ن و عجمه و عجمه  
خواندن چون اف کثا و ن و کثا و ن و کثا و ن از سطوت  
بخت و فیروزی طالع و نومه و طالع کسین از صفات و خدایان و نومه  
بخت و بار کثا و ن طالع آملی و ای دل اف نومه و کثا و ن و کثا و ن  
کو برایشان اسکنای تیر نر گان و بر و خون حافظ که خدایان و کثا و ن  
انقادی بر و طالع و حیدر پس از کثا و ن و کثا و ن و کثا و ن  
از لب خند و با آن و معنی و اسفوت و طالع و کثا و ن و کثا و ن  
چون بر سقن میکی عرق و نومه کثا و ن و کثا و ن و کثا و ن  
جرح بود روی کثا و ن و نومه کثا و ن و کثا و ن و کثا و ن

[illegible]

و بنشین خندان بپایه کشیدن و شراب کشیدن در کتاب کشیدن و در  
قوت کشیدن یعنی بکوه و سردادون غیر آن سه ترک که حکم آنست چون نایک  
ترکان کشند حلقه بیک در گوش کا ندارند کشند و این طوری کشیدن  
بنام خورشید نام است کشش دروغ است و غش جوامع نیز مباد کشش  
بکسی که کاری بجای نیاورد کشند و یکی که آب کشند و غش کردن چنان  
چون نظر و مشق کشیدن و قیام کشیدن و اولو کشیدن نورالدین طوری  
بهره یافوسته که از عکس قیام بجهت مایان را کشند قیام موج چنان بود با  
کشته دکان جرم عشق و مشق کشش در پستان کشیدن و کشش  
کشدن و خنایچه درین عبارت و خوان نعمت بعد از غش بجهت کشیدن  
ای کشنده نشین و براتعاس می کشیدن و واکم کشیدن و کشادگان  
کشیدن و واکم کشیدن و بخت کشیدن و غرض کشیدن و خواصه کشیدن  
بجهت باد و غش طالع کشیدن زمین زیر با قوت کشند ناپدید می شود  
وقت آن اند کشیدن با اعداد تحت زیر پستان درخت زیر لاله راز  
کمال اسبیل کشیدن است بسیار زکوه کوه و واکم  
باغ کشادگان و اسبیل کشیدن طبعی که کان بکر که بر و خط کشند کشند که کشند  
دلای طبع واکم کشیدن طافا تم مشبه می کشند که در سفر کشند و واکم  
کوهین و بخت است که واکم کشیدن و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش  
کره کشیدن و کشش کشیدن واکم کشیدن و کشش و کشش و کشش و کشش  
زمین را بر زکوه کشیدن و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش و کشش

موانعت است بر سر مود چون کرده اند باز مان کشند و معنی بستن چو  
که کشیدن بر ملک کشیدن و طالب کشیدن و عمارت کشیدن  
شیخ ابو العفی فیاضی سه بر کو به عم کشند عمارت بر مرکب چون کند  
سواری محمد زمان راجع به طالب کشیدن و بر سر کشیدن و عمارت  
و صاحب ارشد برده و برده کشیدن معنی بستن و کشان برده  
آنکه طالب آملی به کشیدن برده و رنج دانه و دست است و نیز در  
دراغ بر افکنش نقاب مسکین را کرم نقاب چون بود درین بوسی  
از رخس برده کشیدن در مان چون سودا نقاب کرم و معنی او چنان  
و معنی بنا کردن چون و بر کشیدن و حاصل کشیدن و در کار کشیدن  
سبح ابو العفی فیاضی سه در سری بکشیم درین خانه کین نامه بر سر  
کتاب و معنی بکشیدن و بر فراختن چون قد کشیدن و کشیدن و بر  
بدن کتاب خاتم سوزانش حسرت دارم که بر جانم بوی سوخت و دوش  
سر کشیدن آنجا که قامت جلوه ام اسان نمی افتد ز با این نقاب بر جانم کشیده  
دارد سیستان در شغل و معنی فرام آوردن و جمع کردن چون کشیدن  
خواجہ نظامی سه سبته ز بران و نیارنج که نذر ز کشت در جهان کشید  
و معنی تزیین کردن چون نرم کشیدن و بکشیدن و در کار کشیدن و بر سر  
زاد و کلین مود و قلع است و شغل بکب منی چهار سوار است  
و کشیده عنصر عباد را ای که رخت برده و چنانش بخازنار است و  
نظامی سه جهان از دلیران لشکر شکن کشید جو اکم بکی انجن و معنی مرکز

چون دندان کشیدن بهر اصحاب به متوان باز بست چون دندان با سگ  
بریزد و در حلق از دهن دندان کشیدن منکحل است و نورالدین طبری  
به جوار جام شده بود غم خداوند فرست کشید از دست بلا کشید و آب  
دیده کشید دندان دارد محیط عشق و چون ساحل احسن و معنی  
ظاهر و اشکال کردن چون بدگالی کشیدن بهر حسن و سوگی کشیدن بهر  
که بر حق کشید بدگالی و معنی لعین و بر پا کردن چون بارگاه کشیدن  
کمال محمد به در دست کدای تو باشد و هنوز بر عرس اگر کشید نهان  
بارگاه را و معنی دادن چون جادو کشیدن و اغلب که در انی دادن  
معنی کشیدن است طافا غنی بهر ستم و لم صافست " بارگاه  
جادو کشیدن خانه اینده غیا را است و معنی زبک کردن چون جام  
در غل و خون کشیدن طافا غنی بهر ستم و لم صافست در کور سیاه  
از کفن بر که در غل محبت جامه غری کشید و معنی نگرار شدن و در غل  
کردن چون حرف کشیدن و طافا کشیدن محقق کاسی به هر صفت  
و مال کشیدن طافا است و حرف از نفس متوان طافا کشیدن  
و معنی افروختن چون الش کشیدن بهر ستم و طافا از زنی از یکدیگر  
جستند که طافا توان بهر ستم الش جلد کشید و معنی جدا کردن و افروختن  
نورالدین طبری به عطایه که راحت بجان نکشید طلب را سخن  
از زبان نکشید انکه این دم داون غل را راحت از زخم تو دورم  
کشید و معنی رسانیدن چون استخوان کشیدن و معنی که

[illegible]

[illegible]

[illegible]



چکیر فردوسی که کای تو کویم تو باشی و شکست نکوس و کس نبرد  
که کهنی زبیل و مان خور و کوش و معنی لغاره و کس و کس فرید  
آن حکیم فردوسی و ایران بزرگوار و ارکوست که دو بار چوبست و یکبار کوب  
کرسته و است غلو گفته که سوز از گاه جدا کرده با سندی و کتایه در قتال و جدال  
کسب مضارعت شین بجز منبلا است زیر که چون دو در حریف با هم در جنگ  
این مرد دیگری را بنوازد که بگوید و بر زمین بزند مسعود سلطان سهیل روزی  
که تنگید کشتی بعد از میل را دیدی هستی گوشت کایه از ادوات و اسب زده کلاها  
که از کوست و قلم گرفته سازند و در دیکس و ضلله اندازند که نوعی از  
و انچه آن است که کوسه را بگوید و بعد از آن با مصالح دروغ بران کنند  
و بر روی چش که بپند و بوزند شمع سیر از سه گفته بر صفره من کو باش گفته  
از آن بی گفته است و گفته که کایه را گرفته خاطر و طوک از سینه و کوسه  
معروف و جیم فارسی از منی بگری و دیگر رقص و نقل و تحول کردن ملاقاتی بر  
سه و فاجوید که اضافت از جهان کو چه فغان که سینه بر او در و کشت کوی  
رم و کوسه کوی بوا و تحول جیم و سی کردن و معنی جدال و قتال محاربت  
و سیر و امرد بنی و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید  
بندم و نه پوشان ند تو از چاکش کوی مسعود و مسعود سلطان سهیل که  
بود و است از چم حسن کو شان بود نه چم حواس تا نکتند دوست نظر صالح  
است سخی من و جیم و کوشش من و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید  
که انی و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید و کوشید

[illegible]

این دفعه در هفت روز کار او فرج نگردد منعم و منی و انعام باقی در دست  
نظر نهال است سیر و مشعل از ش حاصل باشد که اسبق و امر بر منی  
که بر منی غلبه کند نیز که درگاه و این مجاز است که در دو صفت کشتی  
مستعمل شد میرا صلیب به منی و انعام طیف فرام که کرب ایستاد  
فتد که در مراستی که حکم میرا منو فرط است از من کشت باز  
چو مست که در رخ تابش زیاده کشت بهشت نظاره نیز بدو من  
که با فرین را در تیر نام که زبان و راه و بارانی کسی مانع نبود و  
در بند و ستان با نرد و ستاب و در ایران زخم کو منی و میرا درین  
گفتش با سید رخ نگردد در راه کاشی گفت بر جابا و باشد مع بنان  
طالب اعلی به بر خرم از درین که شتم از خوشه زیاده خوشه من  
راست و محلی سید در قنادن حسن ناثره که در کوی کزیر شتم  
از من نگردد و این روش از کوی سپس خدا میکند و منی طیف  
هم کوید و مجرمرکان که میکرد وقت خواب طیف جمع اهل خانه  
کند و منی برون از حال که شتم و از هر که شتم و آنچه به ان مانده  
تنها که شتم منی مصدر و کاشی منی اطراف شتم منی و جابا  
کوید که شتم ان منی بلوکان و این فیصل است درین بیت که  
به جبر لوکر کس کوید وید حجاب کرده و دوغور سیدار یکدیگر  
که شتم از خوشه های منی سرست که رضوان  
در بهشت که معروف و برون برون از خیزی طالب اعلی به ان

[illegible]

و خاتم کرام بسیار است و دقیق به تحقیق نامیار با نهایت بخت  
خاکگاه اندر دین و دگران و چون نزدین و گویان رنگ کنایه از  
غیر یافتن به گویان و رنگ کتاب کنایه از مطالب نمودن کتاب  
گویند سخن کنایه از که درین سال و شروع شدن سال نو  
و گویند و مستعدان به نرسیدن و از آن جهت خبر و فرو  
نورانی و نورانی است و در وی اثرات کمالی که در کتاب به آن  
کردار است و به میراث است و به نقل است و به نقل است  
برای آنکه سال بگذرد و کتاب به نرسد و مستعدان به نرسد  
جانان به نرسد سال گویند و مراد از آنکه به نرسد  
اشرف است که سود نمودن به سرکردانی و برای آنکه می نارسد و کان  
میکرد و درین سال و درین سال و درین سال و درین سال  
نام نرسد و به نرسد و به نرسد و به نرسد و به نرسد  
فردوسی به نرسد و به نرسد و به نرسد و به نرسد  
یا آنکه پانا به نرسد و به نرسد و به نرسد و به نرسد  
کتابی باشد که به نرسد و به نرسد و به نرسد و به نرسد  
خانرا و درین سال و درین سال و درین سال و درین سال  
نسبت به نرسد و به نرسد و به نرسد و به نرسد  
برین و درین سال و درین سال و درین سال و درین سال  
مخمس تا اثر نشود و به نرسد و به نرسد و به نرسد و به نرسد

که نهدم بر دم بوسه از چاه میکرد. و طاب کشیدن و طاب گرفتن  
 که که نه طاب نامم مستندی به که چشم توانا که خاک سیر متبول  
 و کل آوردن با دام گرفت. نیته نیکو دل و نیکو دل چون گرفتن  
 و در نفس و در دماغ و در روز و ماه و در آن میرا صاحب  
 و کار و خاک از رخ او و سن اینه که در زاناب لکل رفتن اینه  
 گرفت خانه و نه شیداد به و در جراح سپید و لی نه تر حال میرا کار  
 و شمع او صی به علی می برداشت زمین و نما میکرد و زنده شد  
 تیر به و بگوید محمد علی سلم به خود سبیل سر شک مرا علی  
 و شک سحر کی او زاب میگردد لکلشن دام رفت و سحرش  
 و صیادی بکلی بکل گرفت و کیری او از بیل را استخ سیر از به سحر  
 شد از رفتن بیل جو پر شدن آید گرفتن بیل و گرفتن دل و خاطر  
 بند شدن و طول شدن بر دوات محمد علی سلم به سحر کسی نالته  
 و در حرم وصل به بوده چند علقه زنی در گرفته است که خوش است  
 که چون کل حرم گلستان چیده باید در ایم غافل از دنبال و چشم  
 کرم خواهد سیر از به گرفت بهجواله و لم در وای سرد ای مرغ وصل  
 کی شوی با خردم ما و معنی منفش شدن و لاسالی انگور و چون  
 سحر از بانی سخن کنم تحریز و تحریز سخن من و قسم میگردد و معنی شروع  
 کردن چون کلمه گرفتن و دستا نفس گرفتن و افروین گرفتن و نفون گرفتن  
 و بوی منوی به شمع ان کبارم و کرم کلمه افروینای آن نگار و دله

بیکم فرموده که گرفته نفرین ابراهیم بر سر من و تمام مردم عالم بر سر من  
نظایر من گرفته بر شهادت افرین که تا تو باد نسیم بر من و این ابراهیم  
کردن همه حساب من می گویم که کار از همه عالم بر من و تمام مردم  
بیمه اخذ نمیدارد رفت و در هر کفین شش و بعضی هزار و در آن حالت  
را تشن از قطع خست لذتی نباشد که شش و پنج می خورد و در آن  
مگر کرد و گرفت سال کنایه از ریشه دو اندن و بپوشیدن بپوشیدن  
شماره است خاطر هم سخن نمیکرد و نقل از یاد ندهی و این کلمه میگوید  
سکات فرو می نه و چون صدان که گرفت و مثال که در این جهت میگوید  
نیال و بعضی بر سپیدن و استغنا کردن چون میگویند و احوال گرفتن و این  
و این بر روی همه هم میگویند و این ادب است که ایم  
و چیده و چسبند و یکی بین که بریند شرم را جانان خوانست گرفتن  
خیم را سپید حسین خالص همه تو خودای افتد و این با هم میگویند که بریند شرم  
که احوال علی را با گزند و با صلاح و طایان و شمع طایان و این با هم میگویند  
را گویند که عبارت از اولی است و دریا است طایفه است و این با هم میگویند  
سواران میگویند و خبر از آن یک کس هم میگویند و این با هم میگویند  
دل نمی خواند و شمع میخواند علی میخواند و این با هم میگویند  
سواران را در و گفت ای سگفت و این با هم میگویند و این با هم میگویند  
و بعضی میگویند که چون در خورشید کیم با هم میگویند که در خورشید  
کایه بنشیند خود خون من در آن کایه حساب خون من که در خورشید





۲۰ این داستان که گفته شد و همین امر در هیچ یک از کتب و در این کتب که  
 علامت علی بن ابی طالب است و در کتاب نوای بر الشیخ محمد بن موسی بن علی  
 در کتاب کرامت علی بن ابی طالب است و در کتاب کرامت علی بن ابی طالب  
 که در کتاب کرامت علی بن ابی طالب است و در کتاب کرامت علی بن ابی طالب  
 همین روز را در روز یکشنبه و این روز را در روز یکشنبه و این روز را  
 و در روز یکشنبه و این روز را در روز یکشنبه و این روز را در روز یکشنبه  
 این روز را در روز یکشنبه و این روز را در روز یکشنبه و این روز را  
 فال گرفتن و این روز را در روز یکشنبه و این روز را در روز یکشنبه  
 نو در روزی قیامی است و در روز یکشنبه و این روز را در روز یکشنبه  
 گرفتن ملاقات اسم شریفی و این روز را در روز یکشنبه و این روز را  
 میم ستر است و این روز را در روز یکشنبه و این روز را در روز یکشنبه  
 خراب را که گفته گرفت و در خراب را که گفته گرفت و در خراب را که گفته گرفت  
 نو در روزی نور شدن نقاب بهار و این روز را در روز یکشنبه و این روز را  
 گفته گفته یارب خراب طرب و این روز را در روز یکشنبه و این روز را  
 که این آفتاب از شمالی گرفت و این روز را در روز یکشنبه و این روز را  
 چون گرفتن کرده و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث  
 به خسر و درای صبر و دولت کن من که خسر ترا خوار گرفت و این روز را  
 و زو که به حافظ پیچ رو به جبران آن و کم از سنگ چهار میشت

چهارمست در گرفتن ملک کلبه از تانتر زدن ملک کسی که معلوم می کرده باشد  
میرزا صاحب به کمک کبر و محسنش گرداند محسنی یعنی جبار و در خود و در چشم  
مجنون بود و جبار و معنی پیدا کردن چون با گرفتن محسن کاشی به میث محسن  
مهر و روق از غما کرد کبر و دست صفت چون دروید با کرد و معنی نماز و چون  
نیشه گرفتن طاعون از نوعی و از به بکر و حراشید و چشم خویش که از نشت کرد  
گردن در شین و مواعده و اغراض کردن و غرض است و از آن نمودن به حلقه  
از چشم حلقه گفت نکویم بر او در چنین وقت حدل با سخن حق نکویم  
حاصل بالصدر و اما بگرفتن و گیرش اغلاط و کاشی به بران غرنازیم  
که ملک کرشمه چشم کیرس از دست کبر و دروش از پا ببرد و نور الدین بگوید  
اب حیوان که قتی از پا غر این گرفت از تو بر سگند و طعنه و سخره  
و لاف و کزاف و طول و بد باغ و حبس و خیال و اسیر و کفایه و جبر کرد  
آن مسدود شود و لب گرفته اب کلبه از سکت خاموش بر سر کرسی  
قید فرمودن برای گرفتن زرد از نر زندی دانه کوئید میرزا صاحب به کبر  
از افشرد و کباب چون جبراع گشته ام مقبواند نکلیکاه کرم که اندن مرا سمع شد  
درد و در جست بایست نمودن بایستی بایستی و در قید نر از نر  
تحصیل ز کشته محمد سید اشرف به شرط باشد کند بر با عامل کلبه از نر  
کلبه و در وقت کبر و گرفتن است اصل الدین قاقالی به در  
وقت و در غم غرای عمر کنی از سحر چیده وین بجهت کفر بگری حلیم مطران  
از مریض و نیت بجری در شش میل و در شغل ملک نیست بچرخ و کفر و غای

[illegible]

[illegible]

کری امری می نکرند و گرانان مشقه خاص فرق در کزنی که اینست  
که اگر در حقیقت بودی چنانست و گرانست در نظر مودی می آید و حقیقت  
باشند یا نباشند و بهر انضمام کرد و گرانست و بیشترین سبکی کم خوردگی از  
میکند و سبکی خوردگی که این جهان منبر آید نور الدین طوسی منه نام فرق می برم  
بدرز کام بجهاد واه مبارک براب این حرفت زنا که ای راه نور محمد و ملاقات  
که در ششتری خرق عمر است چنان قریح است استناد و عفری احصا  
که شکر از هر دو خلق گرانان که نام خلافت شکاری لشکر تر شمع سیرار  
تراک در روان رسول افرید خلق صدق و عظم بود از زبده جان کراجه جوس  
و استغالی نودان پوششند که زنا که اینست که زنا که عظیم سوزنی بهوم ظاهر  
نوریه شکر گران بدندان گرفتن حضور او افوازی که طلا و نقره بدان نرسد  
شیخ سیرار اگر خورده زرد بدندان کار فتنه لعینش کونید باز است بالبحر  
انچه در وقت خوردن سیراب به ان تغل نمایند چون کباب و باوام و سب  
و نامردمان و این مجاز است سیراب به ان تغل نمایند چون کباب و باوام و سب  
اسب و این مجاز است سیراب به ان تغل نمایند چون کباب و باوام و سب  
و کفار و می بگردید مجرب ان و این مجاز است مشهور در عالم عالم  
که این و خلاصه خبری بر آوردن که است و در این سلسله و امر گردید و گرانست  
چون عشرت کرین و خلوت کرین کمال اسمعیل به چون کرین سخنانی است  
اوردم مراد بهر حال است که کرین ندند طاهای سه زمانی با عفو ای این  
چند خود مندی کرین با خبری چند فخر الدین بلخانی سه در دست بر دامن زدن

برودن کر نیام کردن بعد از این بنام فرستادم حاصل بالمصداق  
خازین صبح مولای منوی به تبران عقل در کشش که راست میخ  
موشن دانش مستمال میشود و این ظاهر احوال است که اگر چه حرکت  
و وضع لغز و قبل الحاکم تازی لایق و در جزو این ظاهر احوال است  
باز خود را به لغز هر چند و وضع کردن و این باب محمول است بالخط  
یاده و عدم غصب اندوه و در بران آورد که وضع کاف تازست و کاف  
فارس می کشی که استیقا به خورده و وضع کرده امر یک اردن و جزو  
و وضع کنند افضل الدین خاقانی به جو که کن سبب مخالف دیار و طول  
رکاب می یکبار آنکه سازن بند و اندوه من گذشت و این چه  
چه کرد و عدم عذر امن آن کم مجلس کاشی به می باغ و ایام بند کرد و  
چشمه که باده خون جگر بند بجام باده ک از آن خواجسته سیراز به زیر  
ساز خوش می سازد و کز خودش لب و جفت کس نداند و در مستی می  
کس از آن راجه شد میرزا صفیع بن شریفه قان به دردی سر  
باده محبت ما یم بماند ک از نرم الفت ما یم ابنه سفاد و در لب ما یم  
با این معنی تو صورت ما یم کمال اسمعیل به حکایت ری ندارم غیب  
آنکه نیم غم ما به ک از طرد است ابو شکور است اقامه مرا از آن  
و ده که غم من از ک از ده شد سیراز و کس و سیراز  
ما یم بن کردن سیراز و آنچه بین توان کرد و سیراز امر کس سیراز  
کس سیراز و سیراز چون سخن کس و عدل کس و افاق کس و این کس

شیخ میرزا به بعضی کرم استخوان ساز که دارای خلقی است و در بنای از  
با دور سایه در خالقین گستر انداختن تو طبعان تر نما و کوه و غلای طبع  
سنگین که لازم لغت بدان گستر را کند و همو گستر انداختن تر است  
چو می آید نگران تر است از لوری به اگر خوابی که با منشی جاودانه با  
عدل گستر در زمانه و در این نظامی به بار کاهی بد و نمود ملت گستر نهایی  
با دشت و لپند - به بنیم اول و گستر دوم از هم جدا کردن و از هم  
جدا شدن و بگریستن و در گریستن نیز از هم بعضی بر آید و بعضی  
و گستر در این - اگر در چیزی به مشغول شود که امتداد و دوری دارد  
یا به مثل یا در فرسوده و در یخ و کاهی در غیر آن به مشغول شود که امتداد  
و در این داشته باشد چون رنگ و نم و کوه و گستر و خزان به منی طریقت  
به شدن و دور شدن چون گریستن غوغا - امر به منی و گریستن  
گستر و گریستن و گریستن که گستر و گریستن از هم  
جدا شدن طایفه از خوابی گستر از هم جدا شدن هم رود بر بر و جدا شدن  
میرزا صاحب به ملکاتار من سوخته می باشد چنانکه مرطوبی و مرطوب  
طایفه قی و کلو - جواز با بر هم ای و لم باشد شود جواز بری و بر هم ظلم  
کسب شود و در سید کاه غم مردم سکا تو از مال کان جبار سیر می باشد  
میرزا صاحب - شد و گستر از گستر به حب الوطن گریستن - آمد  
برون ز راه کسی کین زمین گریستن - طریقت دل ز سینه در روز خوش  
ندیده این خاک و فرشته مع عیث از گستر گریستن - به شیخ الوالعین فاضلی

221027

نیمانی با تو بود و سپهر عالم منظر عالم کشید و سیاهم نه در خواب و از خود  
بودش نه از شکست از چشم او این <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت  
در صفت و صفت در دو اوج و این عالم منتهی به هر حکم سرور و از هر چه بر  
بود پدید آمد و در یکی کسی از هر حکم فردوسی که کسی که روشن با دل شد  
کرد و در یاد او بر مکان <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت سرور و از هر چه بر  
سیر کردن <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت سرور و از هر چه بر  
است بنیایه کرد و از هر کس حکم آمدی که نفسی می آید و بر جا  
داست از بالای سر خون فلان <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت سرور و از هر چه بر  
گاه در کاشتن نه بینی ز دولت و در کاشتن و نیز نمی که سنن و در اندن و بر  
کشتن به نظر کردن بخوان دین سعدی است تعالی اندکی کسی از دین کرد  
سرور و از هر کس حکم آمدی که نفسی می آید و بر جا  
و منمودن و این با نظر کردن و در دین مستطیل <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت سرور و از هر چه بر  
در دین حکیم است حکیم فردوسی نه گشت زمانه افرسیه سرور و از هر چه بر  
برخ و نماز که آید <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت سرور و از هر چه بر  
باشد نه تنها گشته و در مضارع و امر و اسم فاعل سن را و تا بال دل  
سود و <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت سرور و از هر چه بر  
سم آید صلی که گفت بروانه را کاهی اسیر و معنی سرور و از هر چه بر  
مخارست و در صحت سلیم از تو حکم که گنجد و در صفت تو حکم که گنجد و  
معنی در صحت حسا ندن نه <sup>و</sup> و سیاهی بی معرفت سرور و از هر چه بر



طرف دامن خود خنجره ای که میسوی ز دست پادشاه است که در دست کسی که  
دل از نوا که زباله بود در جوی کوه که بالو تیرید و ازین چه میگوئی دل از نوا  
که زبان بود و در جوی کوه که بالو خنجره ازین چه میگوئی و منی و اون چون  
نکته آن گفتن اسیری لاجی در شوی به درو خود ما هر که میگویم بیان از ویش  
کسی میگوئی نشان از دست و دست حاصل بالمصدر مثله و امر به معنی  
و گویند چون سخن گوید بر نه گوید در مضارع و امر داسم فاعل فالو او بدل شود چون  
گویند سخن گوید به معنی که صاحب نطق و معنی زبان مجاز است به هر دو  
معنی مثله و معنی مطرب نیز مجاز است شیخ سیرا به معنی هم خوش آمدن کوش  
که میگوئی که نیکو خوب و خوش و ضابطه فارسیان است که در معنی  
کلمات مواضع که گفت را که جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله دیگر را متنی  
بهمان جمله اقبل سازند چنانکه گویند خنجره یا اگر است که ای فلان با من چنین گو  
و ازین قبل است بدین بیت نمک و نشان سوی نشکر گشتان گزین  
به چه باشد و عار از نشان یعنی نگاه کرد و میگوید به طرف نشکر گشتان و  
گفت گزین به چه باشد و عار از نشان به معنی باضم محضی  
و امر کاری دانستن و در مضارع و امر شین به راجع شود چون کار و کار  
ابو سعید به اگر وین کرد و کار و رسمش باره باره کرد و اوران  
و باضم طین که ترجمه در خان آمده است و باضم بر وین و  
داستن و افتاد و مستعمل و از صفات این با و د کا که نام معنی کا دارد  
و کا را هم میزنند و از حد ز سر خودی چون سبیل می تم جانی را و ای خود

[illegible]

[illegible]

استمال یافته و در وضع ثانی یعنی خاص مشرت یافته و در انفعالات است  
لاشکری و محتالی نیز یعنی لایکن اتمی بر اجسام مستحقات آن شیخ سید احمد  
و صید مرده معجم را چه تفاوت که سبک یا لایه بحسب المیزان خود با و طای  
سه جای که از تفاوت طبعیت سخن رود هم بحر خطه با ستودم ابر مرده  
لایه لایه شود به انصاف ایندن و افشاییدن طلیان مرغی سه با و قرا شکار  
بر خواجیه سندم دی من شعر میخواندم و اوریش می لایه فخر کالی سه چون  
رین بابر کس از بر کسی در ختم چون در ختی با و ر از بر کسی در لایه فخر  
طبعه بوزن و ختی از برین میگویند از خور و آن طبعیدن و از بر رکان طبعیدن  
حکیم تنای از تو بخشنود و آنست و بخشنود ازین انفا و نشت و بخشن  
و غیر من و غیر من طبعیدن با طبع لغز و نمانش کردن کد فی البرهان  
لیکن بر معنی مشهور کس لکاف فارسی است غلام که ست و مالک کس  
بر کسی بالیدن و بر معنی لیس مکه نیز آمده است و بر معنی و نشت  
چون که بر سید حکیم سوزنی است با همانست بر رکان و طلیان و طلیان  
طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن  
بای تو و امر بر معنی و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن  
چاه رندان است به لب و استاده ام ۱۵ اگر درستی طالع طبع و بای من و  
طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن  
کنایه از  
در حالت کفار و طوطی را طبع طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن و طبعیدن

و برودن برودن و غیر معنی رفتن ناز و خرامیدن لجه و پنج غلغل و امر بریت  
و معنی اول بر طیان مرغی کسی که را بگذرد و فروغ لکاوش سینه و بوی  
و سرکین نرون لجه اصل الدین خاقانی بسیمج بدست سینه بکنند لجه اول  
که لجه من باز که جولان شیخ عطارسه قصه لجه دن از کوه کمر و از روان  
که شسته سویی دست هر دار بیالانچو سر و بویاری لمیندن و کجک کوسار  
به نشان اسان منوم روحت برم باز که جوان کجک دوری می لجه از مار بکنند  
که شسته شسته بر شین دیند بلجه رفتن و شانس مسند لجه دن و سینه با ششم  
نیز بر لب کفش از غایت ششم حرف نرون غلغل و امر بدست موی  
معنوی است که در هر سر لیس در خان بکنند بر کلاه سبزه جان مکنند مرغی  
کیاه ان باوند زخم کردی دل تو از وقت بلند رفت حفر کشتی ای کوه  
یار اسب و خاک و آتشی بی مقلد تمامین دین و لوار کج سارا و دم با صلاح  
باز اویم بر روز مالش ولی کندش و دو کین که با کردیم کار برده بود و از  
بیت میر خسرو معنی مطلق نفس مستفاد میشود و ما چند این سخن  
است که مانند بر شین و عالم سید سخن جمع کنند اینجا بر میان کنند  
است با فتح مثل کج رفتن از معروف و امر بر شین به شال  
کاشی از سنگان وادی فقر ملک واریان بر این طریق ملک  
بورن بوسیدن و فریب معنی جابلوی کردن و بوسیدن و بوسیدن  
فریب و جابلوی شیخ سبزه چو سبزی نیای کرین بوس که با غالبان  
راف است بوسیدن و بوسیدن و بوسیدن و بوسیدن و بوسیدن

در بعضی معنیها و در بعضی معنیها من و تو را یکی میگویند تا باینکه  
خواص خواسته کنند و مبلوغ را براساس آنکه لطافت ماری و لورن  
نوعید آن برادرش نیز راه رفتن چون اطفال در یک صاحب رفتار کند  
مولوی معنوی سبک و لوک و خفته شکل می آید و مسوی او متغیر و  
سیلاب و غیره برای ماری و بای بچول لغزین و لغزین و غیره  
و در بعضی معنیها مثل من و تو را یکی میگویند و در بعضی معنیها  
معنی و ظاهر اشقت لایق است و براساس آنکه در بعضی معنیها  
چند لایق را در بعضی معنیها برادرش نیز میگویند و در بعضی معنیها  
می گویند و قیامی با حیت بلکه که غیر از تو که در بعضی معنیها  
داده اند و در بعضی معنیها برادرش نیز میگویند و در بعضی معنیها  
بچه گشتن خبری و در بعضی معنیها چنانکه کرده اند و در بعضی معنیها  
بر سر زنده آورده اند و در بعضی معنیها زانمان پسندیده است که ماست زان  
عراق است و در بعضی معنیها برادرش نیز میگویند و در بعضی معنیها  
مالیدن و با لفظ خبر و کار و داندان اما در بعضی معنیها زانمان که در بعضی معنیها  
کردن ظاهر و حمید است و در بعضی معنیها زانمان که در بعضی معنیها  
شیخ شیراز است و در بعضی معنیها زانمان که در بعضی معنیها  
سپاس که کار و حریفش می آید و در بعضی معنیها زانمان که در بعضی معنیها  
در زودی جویدیم حاجت خود را که بودی حاصل یا مقصد  
مثله چون کو شمال و امیر و معنی و مالیدن و مالیدن و مالیدن و مالیدن

که با ما این حسد بود از آن سبب است که ما را کمال هم گویند و چون که زمین را بدین  
سبب است که دلیقت بود از آن که طاهر را از آن زمین و نه از آن بودین و با این  
و معنی بای که آوردن مجاز است و معنی که استیمن و در آوردن لازم و معنی  
بر دو آنست هر چه سوسه ازین پس زمین و خون چنان غشاه که این است  
سوسه نام دلی که استیمن و چنانکه ازین که ازین که بر نیاید لهذا اعجاز  
آن بر تقصیر و کلاه است که گویند مانند او است ای تقصیر و کلاه او است  
یا نام بار تجالی طغیت زنده و از آن تر چنان است طغیت بر آن  
منکر و امر مانند هر دو معنی و حکیم فردوسی به یکی ترک بدنام او با زبان  
بسی فتنه را گفت بیداران کاک تو چون نام تو افکند که عمر تو چون عقل تو عاود  
ماند و با این با بعدن بجای هر چه سوسه بود و از آنکه بود و شمع  
مواشش کردی تلخی با است و روشن طبع و سینه با این منکر  
معنی بخانا و بیداری و کوسه امیرالدین است که به ما که طبع پرده ز جبار  
که گرفت با سوره گفت و سوز در را غدار باقیم چون معنی مشابه است  
بمعنی باقیم قلب چیدن و با کاسه معنی دیدن و این سبب خواهد  
معنی باقیم و سبب چیدن و خوردن و معنی چیدن و حرکت کردن  
و با فرمالی نمودن و عاف و عامی شدن نیز گفته اند و چون چیدن  
خون من منکر و ام بخیدن ستمش خری به از دل به خواه او غم توان و اگر  
را که زب و در دل سخت بد و از مجتهد و باقیم مقابل است و معنی  
فرمان و در دل چیدن مجاز است و درون است و معنی و چون و در دل

خود کشید و مثال آن کفایت از خاموش شدن است و این را بود و این معنی  
منه و مضارع جام و اسم فاعل این میزاد است بخلاف ای که چون آن  
میرود و میرود و میرود و میهمان زنده باقی که جهان افروید کی مردوان  
در آن جهان افروید چون غلام است حسود  
نوارین بکوی مست که کلام کاو جوشتر زده بود و مرده و کشتن  
میل و قبل مجسمه معنی عادت کردن بخیر میوه بران در کارهای نوشته اند  
میل و امر معنی در خطه و کشتی کزن بخورده محار است تا بود ناز و کا  
خوش داده ناز و کامیاب محار می بر مردم آن شکر ازای حل عالم لوی  
کشیدم آن سیه که در اشباح مرز نکوش حکیم سوزی به درج چون چشم کرم  
فکاه در زمان آرات جگر کشش بوسه بر مردم چون شکر و حقیقت  
که لب مکیدن را بد و جاست مال کشه یکی در و منل معشوق که بود از بوسه  
سین کا است و دیگر در مقام خفت و در اس حایه درین سینه حسن کر  
فصل مکعب و شکر خدا و کل تران خدای مستند است ایون  
نوکشتی نخوی زان می حرام کوی سینه نام ایسان می یکی باید ز خواب هم  
یکی سایل نجم از بر سال خورده با طفل سینه کشد  
اب میخورد و کوبید این جای مهر داس یعنی مهر داس یعنی رخ است و  
امشیر برای نور بدیستی آورده آفتاب  
در جگر کرون جگر که خود است از دست که معنی کرده کردن بجه است و بر اعتبار



منست و سیمم ای که کس بدین نمی برسد و او حق نوشته اند که ظاهر  
 است که تو را به بود و صبح بخند و غریه طبعی که است و زیادت  
 ما پیش از افعال فانی است و از این باضم و قبل بالغ سخن  
 یعنی سخن در زیر لب از روی غصبت است و بعد از این مولوی معنوی است  
 پس همی منگند و از زیر لب در جواب و کرم آن بوالجبین و انوار  
 مولود و از سر و دست باختران و بعضی یعنی با کس و با کس و با کس و با کس  
 و بعد از این نیز نوشته اند و سوره قل و امر به سستی و تا خور و در یک  
 گفته اند و از روی مولود و کس که بی دردی مولوی معنوی است و حال  
 که این طبعان چپ و راست این دیوان شود و ران مول مول و فرد  
 و چون بدو گفت ای درمعی بیرون از این تا بر نبرد و دل بدو گفت که من می گان  
 که ای صفت بدین مولود اندام را می نیست و او محمول و دو کما  
 که چون تو در ششون نمودن و او در ششون و در ششون و در ششون  
 که او در ششون که او در ششون که او در ششون که او در ششون که او در ششون  
 بر جان بر جان می یان او که الدین طهری است بر دل افشوده و با و مرک  
 نیست از این و چو اگر از خدا چه شیراز است بی که در برده و شک گفت سخن  
 بر سر زلف تا عود باز میر جسر و یاد بودم است اقبال است بگویم  
 و کرمم بچشم بنگان او گویدم و در ششون و در ششون و در ششون و در ششون  
 ساسیدن و دل کردن و دل کردن و دل کردن و دل کردن و دل کردن و دل کردن  
 امر به سستی و غیره است و فرخی کسی که مرکب به سستی و از سستی بر نبرد

چون در جمیع کتب معتبره در باب خود متروک است و این کلام را  
 با خط عجمی و با خط کوفی و صدان با و در هر دو بی اعتبار است  
 هر دو کمالی شکل که در فی المراتب ظاهر است و این است و اما  
 سوره ای که اعتبار خود به بسیاری دیگر عجز است و در روزی که من هم اعتباری  
 داشته ام و خود جمال الهی جمال است و این بر من نشان که بدان ستایش  
 نام بر دل نشان کن که بدان نیاز است و این است و این  
 مقابل نیاز است و محض و مباحات و امر به معنی و سر تا نو نوعی از سر و  
 که کشید می باشد که با صاحب استعمال است و معنی در خط عجمی  
 برای فارسی است و لفظ فارسی که لغت را میبرد و در ظاهر اما خود از  
 ماده است و لغت فارسی است و لغت فارسی است و لغت فارسی است  
 مغرب است مثل نادر است که علامی شیخ ابو الفضل در رقعات خود  
 بسیار با استعمال فرموده و این قسم در کلام است و بسیار واقع  
 است و این قسم و این قسم و این قسم و این قسم و این قسم  
 سه اگر بار این او کلام است و بی مستند او را کلام است بر سر خوانی  
 که بود نادر و زینب ان خوان و در از رنگ و این قسم و این قسم  
 نادر و معنی نادر که هر یک از این خوان و نادر است و در نادر است و این قسم  
 ترکیب این خوان و نادر و این قسم و این قسم و این قسم و این قسم  
 قوه نیاز بر این نادر و این قسم و این قسم و این قسم و این قسم  
 و این قسم و این قسم و این قسم و این قسم و این قسم

بکر است به نکال ترانما بیکوی کوی و بی بال حکیم فردی بی چرخ  
درون سبب سال بی بود باد و دناج و نال نامر حسی و شکر مانع  
مانده روی و جوان گشته چنانچه چون امیر مال مال جین مالک است  
نامیده تمام نادر و این محاوره عوام است در کتب لغت و اخبار می آمده  
حکایت است که بواو حکم کردن و صیدن و معنی بر ضایع شدن و سکی خوردن بخار  
است و معنی دامن شدن نیز نوشته اند و این سند خواهد بود که در خیال  
مستعدی منه و بر انقباس نادی و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
و سرتبه اندازان خاک که شیوه مشغول است و اطفال که هنگام خواندن  
سببی و مردی که دفت خواندن او غنیه با در محل فکر و خیال اندوه بر خود صید حکیم  
سوزنی خنجران چو ساحت با علم کاویدن از لبس بوسن سر سبز نادرین  
خواری معنوی به جو مست بر طریقی معنی و میادی جوست که شدت کتون  
نوبت و تها است محبت و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
وقتی تسویش و فارغبال و ازین با خود است و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
به معنی و بر و ن کشیده و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
و که استغنی و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
در اکثر جان و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
مخار است شمع سیرار و جامه کعبه را که میبوسند او نه اگر کرم بله میایی  
شد تا غیری نیست روزی چند لاجرم زمان همه کرامی صحت مستن



[illegible]

سخنکوی کستی پنداشت کفر لغو شکاک بودی پندمانت کو مصحفی  
از نسکده تیر و کاغذ و راه حق گشتنی در و طبع و درم و ازین مستحق شد  
فخرف انبوی کسی را سستی و کسی را دل ملول و از احاطه ملول  
است و در سر و دست کویست و در دستان بختی مبدت حراست  
همین درین شیوه در فضای خدای پند و اندیشه ستاده بر دراز و این  
نظاره تحریف است و لمح موبه و خیالی جای چنین چنانکه شاید  
لغو است با کسر و عاید کردن و در دستان بختی مبدت حراست  
زینجا زور و دل و جان نبالید سخت و غیر بسیار بر نور حیات الوعلی حاجی  
بفرموده نشان حاجت اجراء ملک بر طبع عالم  
با کسر و در انبوی قامت کردن و سر زدن نمودن و طاعت و سر  
که در امر بختی و کون و کونشای سه کونش مکن و در دستان بختی مبدت حراست  
ازین بختی و کون و کونشای سه کونش مکن و در دستان بختی مبدت حراست  
و مصدق بر دو آن کونش و کونش که زمان از خا و بل سازند و مستطاب  
نوش کونش و کونش و کونش که در دستان بختی مبدت حراست  
نوش کونش و کونش و کونش که در دستان بختی مبدت حراست  
تکلیف بر دستان بختی مبدت حراست و کونش و کونش و کونش  
دوم دیدن و نگاه کردن و امر بختی مبدت حراست و کونش و کونش و کونش  
منظر و چشم بر راه او و الدین الفوری سه کونش و کونش و کونش  
بر خیزد من و این کونش و کونش و کونش و کونش و کونش و کونش

[illegible]

بیمه مندی است مولوی معنوی به وقت مرگ و در انفسوی نمی  
چونکه در وقت رفتن پس چون ایچو حکیم براری بی بی برم بر گرفتار  
فلان و میهن نسیم برده از خاک بنیده تا از او اسرار بافتح و بر دوخت  
مالیدن و با یک و فرایزدان و با سنان بلام کجایم تا خیالی ظاهر از حرف  
آهسته و آهسته بنویس یعنی بکشت در نواییدن و نیز معنی آگاه شدن و  
آگاه کردن و این کار است چندان و چنان بنده و در این فله و از بدین  
و چندان و خم شدن و بر معنی لضم اول و بای محمول نیز آورده آمد  
منتهی شده چنانکه گذشت تا حاصل بالمعنی و امر تو بشود و بر استیلا  
نیمه می نویسد مولوی معنوی به سر فراموش  
بمیدان وصال بهشت امید جوگرندان دلدار تا خبر خبر و  
چنان در بحر او سبها نوبه که خلق از ناله او لغو و سمش فری  
شد و بر تخت سلطنت بشین بعد از آن بر کار خسته و تو عظیم فرود  
کنون رفو و پیرایه کیشای درو به پیش برایش براری بگو و بای  
محلول ناله و افغان و ناله و چندی و خرافه ناله و افغان کشته  
و عجبی آگاهید محار است زیرا که فریاد کشته غیر خود را آگاه میکرد و او را  
الوزی به دلیل تقوا مع که نزد دمن زان حال می که شود و او را حکیم و  
به پیشه و انبای روان بهر سوی دراج و قمری توان و معنی نکون  
و خنده و محضت تا توان توان و تکرار معنی اول مثله عثمان بخیرای  
نصف ادراک بوی کانه رودی دوست آمد توان توان و درخ از می



استاد روکی به منم غلام خداوند زلفت غایه کون منم شد جز زلفت اولوان  
و کون نام چست و سه چنین زار و توان مانند مانی مکر و ستم غم و حسرتی  
نماز مال و نوبان سوسن ازاد بنده بدان نال نال و اندر تو هم و آفر  
نور و باغ انعام و بخشش کردن و سراسر ابدین و نواحق ساز چون چل  
در باب و مانند آن نور و نور از سر حاصل بالمصدر نور از مشقه و امر بر بنی  
و نور از نه و جدا بدین نوری به استحقاق اقبال با برامی اندر اقبال با جفا  
ز نور اقدار در اقبال و نور از انشاء اسم مفعول نور از نور انش کنان و نور از  
و خوانند و نور از انید و نور از سخا میدن و ما خدا بدین کلین فرودن در نور با بحر  
طبی کردن و بحمدن و نور از مشقه و کتابت نمودن بر دو معنی یکس و دو بر این  
شیخ سیراز به اگر چشم کرد و بگردان زشت جو با برامی با چادر و نور  
کسی را که در طبع در نور زشت بناید یکس عبد و خاتم نور زشت سیر  
بنا که گن در نور زشت با طبعی در ملک تازه زشت که کرده بلوه را  
کشتن جولان زدن جهان نور زشتی در سرخ و شکر و امر بر معنی و  
طبی کشته و بخند و الوافرح رومی به جهان کشت و بران دایع کامکاری  
نه زمین نور و دوران تخم کامکاری بنکامی کار نور و در بران و فطله و از  
نور زشت زبر که بر دو معنی یکس شود و نور و نور و نور و نور و نور و نور  
شیخ شیراز به نه آنکه همه او از نور زشت و خانه اجاز پوشند و نور زشتی بر سر  
چوب و شیرین چون شمشیر و برات و ابحاث و مانند آن و امر بر نور  
و نور زشت و نور زشت آینه چون دو آتش نمر بر علیه نور زشتی نور زشتی

نور زشت

نوشته بود که خوردن و استغاییدن فرمودن نوشته بود او محمول مرز  
عند کردن و غذا چون سبک که اواز میکند میگوید که بی خود نوشت اواز  
نموده محمد الدین نویسی گوید که اگر که و طار است عالمه بر کرد و لیکن بدین معنی نوشته  
نیز که شمس و آفتاب باقیست باشند از آنکه با کسر و وضع کردن و کذا  
نسبت از شرم چیز یک نباده شکر از خود غلبه نه از میر خسرو  
هر دو بیان باغ زو و دار و در خام تنها و پنجه را بر بود و بعضی مالدین و جامع  
کردن خوردن چون شیر زندان داده نه از آن میر رامایب سه سیر و از علوه  
کند پیش تهر عثمانی قمری از سپهر خوانده بند و پایش میر خسرو  
میان دوران تو غلام نباده یکی استبازی در زین زر ملا عبدالکدایه  
ولاوردیران محشر زن نباده شمشیر و مردوزن محمد سعید شرف  
دنباله فاندروبی و سیت این زن کرد و کند و کشت بیابان  
نهادن ملا قوی تیزی سه بجه را این قوم از یک تیره بان رافعی کت  
معلمان هندوستان را از یکی می نمایند و معنی سبق و مالدین چون جرم  
و تهمت نباده و کبرسی و نوزده نادان حکیم شرف الدین شهابی نه روزی  
صدیاری نیم نوزده دلی تا انصافان نمیدانند حکیم ملا فیضی نیابوری از  
بر مراد و دل کس نبوده تهمت تحت و جرم بخاطر نباده و معنی روس  
چون شمس نباده و شمس شیراز سه ابلی کوروز و روشن شمس کافوری نبوده  
نزد و کسی کس لب روغن نباشد و چراغ و معنی تهر و درون و  
چراغ نباده و کسی میر خسرو شکر کسید عاصمت از سیم شمس

ترین پس چنانچه بر کل ویاسین بند و معنی قرار دادن به عنوانه بر کارهای  
میلانی ساده بود و تحت اندکی بسط یادانش منته و معنی ندادن چون  
تفصیل ندادن و در دستگاه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
کو خانه درین ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن و خانه ندادن  
عبدالکریم و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش  
فصائل او همی بنده من را بر همان تفصیل و معنی قبول کردن چون  
نمودن شیخ سیر از نه اندر که بجای است بروم گرمی درش نه اندر  
عمری ستمی و معنی جد کردن و چون بنده ندادن و درش نه اندر  
نمودن بلا فشار و در دست دست ستم ساز عفت و دست  
و این مشهوری است تا جامه و لباسی که در روزهای عید و جشن  
و در شیرین آیام بسته دارند و این نیز مجاز است و درش نه اندر  
معنی اندیشه کردن و غم خوردن و غم خوردن و غم خوردن و غم خوردن و غم خوردن  
اما ندادن است پس بای مجمل باشد و بر اقیاس باشد و  
نمودن معنی موضوع باشد بای مازی بعد انون و وزن معنی ستم  
سمن بهمان وقت و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش  
ما خود از همین است که معنی ستم و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش  
ناستار کردن و معنی ترسیدن و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش  
مازی هم آورده اند و ان لفظ است و بر اقیاس ندادن و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش و درش  
نمودن به زلف کوی زلف ندادن است و بکله سوی چشم رفتنی

[illegible]

چه بود که خواب در بیکوی وصل است به پیوسته و این خیک است و تو  
 و اگر سینه در کتاف وصل کو به شک بانیه و پس تو غنچه گرفت باز نمود  
 که برای دراز تر است این سینه و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 تا به این می رسد و سوزن است و نیز سوزن تا که این و این خاتمه  
 و به سوزن تا به سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 الدین خاتمی به سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 نوسن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 ان و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 کوشن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 این را به سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 و ان و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 ام و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 را به سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 بطل و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 معنی و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
 نکند و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن

نوشته



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
شأن ز سبکتر که بر من صاحب نامی توان ز این بحر خستید و اگر در  
عالم غنی منی جدولی در حق خاک آری چون توانم و اگر دست به خط  
مرا قلمی که تا به خط می رسد و به ناکه ازین مایه و اما تا به خط  
از کوی که خدا نامش هم در این خط و به خط و به خط و به خط  
بر رسیدن ابوالکلام به عرض حال دل من چنانست و امر سجد  
و ترک نیست عجب که را این بگرداند و در این منقول و کلام است  
و از خود رفتن میزبانان کند تو از فکری خود نیکو است که به خط  
کلام برده است و در این خط و به خط و به خط و به خط  
تکلف است و مراد است که در این با کسی محاربت است و در این خط  
منه و بر کلام از این نیاز و فارغی که در این خط و به خط و به خط  
ان غرور بر سر خط و به خط و به خط و به خط و به خط  
طالب کلام فارسی به خط و به خط و به خط و به خط و به خط  
بسم الله الرحمن الرحیم و در این خط و به خط و به خط و به خط  
منه فی جوامع و به خط و به خط و به خط و به خط و به خط  
و در این خط و به خط و به خط و به خط و به خط و به خط  
است و به خط و به خط و به خط و به خط و به خط و به خط  
تجاری در این خط و به خط و به خط و به خط و به خط و به خط  
و به خط و به خط و به خط و به خط و به خط و به خط

[illegible]



[illegible]

در غلط است زیرا که معنی اول تحقیق است پس غلط باشد و  
معنی دوم غلط در معنی باشد و باز در خبرین و فرد و مانع  
البوش کوره باز در همه کارهای جفری و ازان و غیره  
نازیری دیدن و فکر استین مع از این و باز در همه کارهای جفری  
خود و در رسیدن به این خوف و ترس و احوال معنی خواهد بود  
نه برای بر این معنی از استی بر اسبید از آن دشمن بر این دل  
خشم را که از اینجا قیاس بکر غالب از دایره نام است و شما نظر  
در سر انجام است و کران که با غائبی در قیاس از غالب از این  
در بر این و این معنی و این معنی و این معنی و این معنی  
شک و ملاس و ری و این معنی و این معنی و این معنی  
دشمن بعد الی بار آورده حکیم سوزنی به این فصلت نویسنده آخر  
چه خصال است این ای فعل تو بر کشتن آخر به فعال است  
این مولوی معنوی و همچو فرعون که موسی بسته بود سلطان مع  
را بر می رود علت از نایب آن را که یکدیگر تا غصه حکم را  
و ایند خواهد نظامی به نه از غار و کوه از نایب علم نه از بردار و  
کیا بی علم شرح سبب از به در حق که آنون گرفت است پای  
به نودی سخی در آید جای به و کریمان روز کار بی بکر و نشانی  
نیز که بی جواب اندر شکم بحد فردی که باید اندر شکم باری است بر دل  
نه ایند است که بر معنی بیای نازی نیز آورده آمد یا محقق بمل است

کوه

یا تحریف حکیم تلمی به بل تکلف پای تو بر ستم انکار که هر روز  
 و لایکالام افروخت است و اینی سه جوگر که شکست و دست رفت  
 بلین بنیاست در زای و خروج آوازه محبت بوزن و کجدهای محقق  
 اسجدان باله که دست میچم و سحر طبعیت زنده و باز نماند یعنی منعم  
 و میدند جنگا را فتح تندی و تیری و تندی و تیری که شده و در برهان  
 نیگار و بسکون را و دال معنی انکار آورده و درین نامل مع الواف  
 چون بول و محمول و خای مجر بر کشیدن و این ظاهر انحراف است  
 بدل از محقق است و در برهان معنی آمدن و پیدا شدن نیز آورده  
 سوزنده مقله که بول و محمول و سین مجر و زای تلمی زنی نجات  
 سببه شدن دواب و بیایم و حاصل بالمصدر و سبب از دواب  
 و سببه نجات سببه روز برهان و سبب بدون دالی است  
 این سبب انانیت قصد کردن و دست درار کردن بخیری و ضروری  
 معنی زدن و انداختن و اشکارا کردن و سوال کردن نیز آورده و هر کلام  
 مسند میخواهد یعنی توالتین در محقق است معروض  
 ز تو یا رستن این کار و در است نه اندک و در بل بسیار دور  
 یارا و بار و تکلف فارسی قوت و توانای و معنی فرصت و  
 محال مجاز است حکیم سوزنی که یکرم بدی جایکی و باز کنم آخر تندی  
 ستم غلام یار کنم خواجه نیکام سه خوا و دیدهای صبر  
 بودند بازی و نازی نه است چه سود و باز بدین برای نازی حرکت

یا شش

حرکت را و آن حرکت گرفتن لازم و متعدی بر دو آن معنی کین  
 و استیک کردن بخیر مجاز است و همچنین معنی نشو و نما را که  
 نوعی از حرکت است چنانکه در کتب حکمت طبعی مذکور است  
 یا رشد و زده و یا از حرکت و جنبش امری متعینی و یا زده  
 و یا بر پشت طبعی حرکت که عبارت از دزدان و دزد است  
 یا زده و یا حرکت که در شب حرکت کند و یا جنبشی که است  
 و آن لخته است خصایری به چنان از بیم تنگنارزد که گوی  
 تنگنارزد و او نیز حرکتی که در حالت خم شدن روی در  
 و این از آن است که چهارده در اصل کین و است است  
 سبب کمالی و ماضی و معنی فایده در زمین و در مجاز است که شرف  
 از قیاس سیر و حرکت اگر نه در مسافت و یا در مسافت و در مسافت  
 در زمان حکیم نزاری به بمبیدن فلک کرنا بر روی مکرر همیشه در بازار  
 کروی مسطح الدین قری به قیاس استیاق تو بکر است خون  
 که مستقیم می آید و یا در مسافت و یا در مسافت و یا در مسافت  
 کون و در استیاق مجاز است و نوعی که در مسافت و یا در مسافت  
 حرکت که در مسافت و یا در مسافت و یا در مسافت و یا در مسافت  
 در زمان حکیم نزاری به بمبیدن فلک کرنا بر روی مکرر همیشه در بازار  
 کروی مسطح الدین قری به قیاس استیاق تو بکر است خون  
 که مستقیم می آید و یا در مسافت و یا در مسافت و یا در مسافت  
 کون و در استیاق مجاز است و نوعی که در مسافت و یا در مسافت  
 حرکت که در مسافت و یا در مسافت و یا در مسافت و یا در مسافت

[illegible]

نیمایم

باز فارسی را در آن بر روی و هم بر روی و پیدا سر تین با الف و سین  
زده و ضم را می مجله بر شش

زده و ضم را در مجله و سجدن با الف و تین با فو قانی با و  
رسیده آن چنان که تین با الف فارسی آوردن با و تین

شش مجله استن و موزن یک سیم و ضم فوقانی رسیده آن با و تین  
تین بودیم که تین چنان که تین کو نیده جان و تین تین قبل

الوا اولون خسته و فو قانی زده و بعد آن بای تازی شش  
و تین تین تین تین تین با الف و کاف تازی زده و تین

رسیده ضم با تازی و تین تین با الف و کاف تازی زده  
و ضم را در مجله و تین تین با الف و موزن تین تین تین

ضم اول و باز تازی استن با الف و تین تین تین تین  
تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین تین

الف الدان و تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین  
و با با تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین

و ضم را در مجله و تین تین با الف و تین تین تین تین  
تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین تین

با الف و تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین  
با الف و تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین

الف تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین  
با الف و تین تین تین تین تین با الف و تین تین تین

حکایت

در اقصی

مرایم



و چون بهر دویم عبدالباقی بنی سید شادان کاکه سرین محمد و  
 پیش از نون سخن شادان مع اسرار تیر باقو قالی معنی داون و مع  
 دم و محمد مرد و حکم نازی و بعضی نیم و بعضی بزرگه بیت طالع بود که  
 نیز نوشته اند بابت لاریزانی فتح و زاری نازی رفته و حج یا ر نازی و مار  
 نوز مالعت کشیده و مرده کردن بر طالع نیم و نازی زمره که بر طالع زاری  
 زمره کشیده بر طالع نیم و نازی زمره که بر طالع زاری زمره که بر طالع زاری  
 و طالع کشیدن معایه و نونال چون محمدانی که از نالیقات بلبه برای  
 استان دانش و پیش و چون ارای قستان او شش شاد  
 محمد می یکجند امتحان بسیار است و مسوده است و در مافون  
 خیر اندر من نموده بودند و بعد از ان ایام ان مسود و جو بار از دست  
 افروای کستان فرودس شده و مکنون خاطر در حله جاب محبت  
 ناکاه از حلاوت زبانه دور یک دیوک که مشهور به یک است  
 موافقش چون کل صدر یک صدر یک نموده از مشایخ او در جگر و  
 اشک در دین یک است و از نو که که می باشد که این مشایخ  
 دیگر بر بخت شد که گری آمد و در شش یکبار و در دست بجزی نیم  
 افترده از دست سبزوشت ادب است و کل کل است که است امید از  
 ناظران این حدیقه علیا در وضع غما است که اگر نوری بیاید که غما  
 پیوسته و با صلاح کوشند و دست و زبان را بد عارضه خنیا تند و با  
 عدم تحریر بعضی اشعار استادان که فرستی اوقات است سه غرض



نقش است که ز ما یادماند که هستی را نمی بینم بقای تمام صفتها  
چون ماه و ماهی الاول سندی و صفت جلوی مطابق یکبار و دو صد و نه حرفی  
صورت تمام بر پرت تمام

فایده بد آنکه زمان ماضی آنرا گویند که قبل از قول خواهد و صفت و غله  
بعد فعل آمد باشد و استقبال معنی آنکه بعد از قول خواهد و صفت و غله  
بعد فعل آمد و حال را و حال است یکی آنکه قرابت استقبال وجود  
دوم آنکه اغراض فعل پیش از قول باشد و علامت بر آوردن باشد  
از مصدر بدینگونه است علامت ماضی انداختن نون و ساکن کردن  
حال مایه قبل از نون است و استقبال آوردن به لفظ خواهد بر صفت  
ماضی چون خورد و خواهد خورد از ماده خوردن و حال بر آوردن لفظ  
می بر صفت ماضی نون چون خورد و خورد علامت تمکیم حرکت آخر صفت  
نموده کردن حرف میم اغراض فعل خورد و خطاب حرکت آخر صفت  
ماضی آوردن حرف با می تحت چون خوردی و علامت امر ساقط  
کردن حرف آخر صفت ماضی و بر آوردن یاء تازی بر ملا می بر لای  
حسن کلام چنانچه در کلام الهی هم لفظ فیما و از دست می بر صفت میم  
می از این خورد و خورد منظر منظر



شکل

بسم الله الرحمن الرحيم محمد باقر

بنام آنکه نام پاک او بجهت ما نظر بر هر چه دوری منظر او است و عدد را  
که در شب کم شماری بکلی موزع بار بار براری و در اینجا هر چه از افعال  
و اسماء است و حروف نام پاکش را معما است و منداوند و جهان نثار  
و انجام کشیدی در پی او دل نیا کام اگر معمای اول و اسکنافه حاصل  
ان خبر بود اول و الاخر نیا شد و اگر نرسد بکلی در یافته معنیش عشره اشرف  
کحل بود و نونی شان نمی تراشد و معمای اسرار رس اگر کحل تنبیه بر داری  
فکر مضامین تحت احطار است و اگر کحل استعاطا نظر اندازی آید و استاتا  
احمد بلا میم لی اعتبار است این است معما که حش نظام پیش  
هک حرف بر ارد و نام ببر کسی کش نظر اندیشگی است میم بود  
نکته که مرد بکلی است بزم ارادی جامع معنی برای صبا ی چراغی در محفل  
ارباب شوق روشن مبارد که نور مشاطی نظم معنی رقم اعلیٰ بتدی

و اسکنافه

[illegible]

سبب نفس تا بخش غیر نیابت دوم شهر میان همکارک بر سر خطار  
نشست امید که جلوه کربای این مشایخ و لغیب نظر وقت کربار  
و نور السیاق را بر اندازد زلف نایب و لایای هزاره بر سر کار دین این کاعده  
افتد خاتم صفت بر دارد دعای من سرگردان کن مجربانی زبان  
معدرت بنان بر حرفی از داستان عقد زمار سبها فاعت نماید  
و بعد بستگای خامه برین زبان بر سطر یازد و کسب ان کتاب  
الکافور بایده زبان شد در طریقی عقد تقریر بر نظم سخنانای عمر  
رئیس و کوشش با یونج و برین قلم انجمنه شی خط کشید و در ویس خالی از  
حسرت نشاند و صبر بر خامه فریاد است بنده از بنده کس زین طرف  
کسین قضا میگرد چشملاب را و ان کلافت نکای نای اجاب این  
چنین کرد و عثمان تاب بندای عالم بر و ان طاعت خواست بهمن طرح  
و کز آنده حق خواست انوار و یکسی خالی بسز ز تر عضاای خامه است  
از خاک بر سر کز کرم خامه بر زانو نشستم بر منی جوین کله نشسته بستم که کار  
سخن نوبت ترا وید کمال از کیشش بر خطیش سجده گوناگون کز صفت بزم  
اور و شور زنده دندان طلب منم ز نور طاعت تا کجا آمد بنده بر سر  
چهاروسی حکم می سپردند زدم کای بلند از طارم جرج کشتم و نشسته  
خم و درم جرج بر آوردم سر از حیب نهاده دیدم بر دم بوفت و قفا  
زدم از بکه با بر لوک صد هزار جوینم حار شدار با نمودار نظر اعظم  
بر زنده حیب نهادم سر بر کیش غیب کمال تجار کس و دیگر داشت

دست برود و من را خالی نماند و بر سر سبیل صبیحی دلستان  
 بود و من که هیچ بیم محمودیان نداشت و نمود خارش از مرغان نشان  
 و من که نه بر سر سبیل خط اسباب بود و نه خیال دامن جوان  
 و من که نه بر سر سبیل خط اسباب بود و نه خیال دامن جوان  
 تیغ آمد و من که کین که می بود و در هم می خورد و سر سبیل  
 بودی و من که نه بر سر سبیل خط اسباب بود و نه خیال دامن جوان  
 بلبل است و در سبیل مونس افتاد و شکست ز سبیل نماند و در  
 کلام کمال آید بر سر حال حرام میبندم کتون این نکته پاکست برسان  
 این جهان حلالی نجیب تو که دال ای طایفه ز اسرار کنی ایلم  
 رنگ که من هزار نعلان خیمه وقت زبان است سبق نه تو بل  
 طایفه است و دل من از غنای صفا داده به کین ای طایفه باز داده  
 کتون که میشود و دلش بود و صبار و دندان از غنای این نغمه باز جوار  
 حمد و خجسته یافتی کلام بدان ای در صفا طالب نام من محسن ماند که مها  
 به غنای من و شکر نه است از غنای که بی این نماند به غنای  
 و این صفا است و این صفا است و این صفا است و این صفا است  
 به حضرت مبارک صفا است و این صفا است و این صفا است و این صفا است  
 همین فن مضمیل بر زشته آمد و به کلام جوار کشف و نموده آمد که موا کاف  
 است و موزون که دالت کند بر سبیل و از اسباب طریق و فردا و اولای که نموده  
 طبعی ای سلیم و در صفا ای سقیم بنیدای منی و میرین معایب پور

چنین بهتر بود و معانی کلامی است که در هر صنف دال باشد بر بعضی از اسما  
بطریق خود و یا با بعضی چنین نیز فهم رساند از آنکه معانی است که  
از صورت نقلی اسمی از اسما بطریق خود و یا با قصد نمودن با قصد و بعضی  
چنین گفته معانی کلامی است موردی که طالت کند بر اسمی از اسما بطریق طالت  
خود و یا اشارت به طالع خود و یا به طالع او رفته آنکه که معانی عبارت است از کلامی  
که معنی شود و شکل از وی در طالت باشد و هر صورت که است لفظ موضوع معنی و طالت  
سندیده آنرا شکل نامند که از قید کلام ظاهر میگردد و که معنی خود باشد و حال آنکه  
آزاد را می نمایند و میروم و از استیلا و آن اسم شمس و اسکافه اند  
چون گری که روی آن خط میباشد و خوش آن خانی آن و آن ای حسب فاضل  
آن خبر و در لفظ خود که در خود بود و یک از یک کلمه معنی اتفاق حصول اسم رو  
داده مثل لفظ برادر که حاصلش به شکل سه خیمه و شش مثل به صورت است  
چون بر گاه برای هر حرف یا میسی لفظ در یافت حصول اسم و اگر حرف  
نباشد و شش که کلام استیلا هم باشد از لغوی و اصطلاحی اما گاه  
بود که حدیثی را که غیر کلام شکل معنی معانی مثل صورت دو سیر و سیر  
و از آن از ده هشت سیر که نماید و هر شکل سیر و زبان بندی  
شیر است یا در او یک شکل و سیر از سیر و گاه از قید سیر  
باشد و گویند شش سیر سیر و در شیر را روده شاعری که گوشت خاطر  
ما و در دست سیر سیر که لباس است از جنس چه ما بدست آن مارک فرج  
که دفاع سخن کردن در دست و لطف و در دندان گرفته باز بر زبان گذار است





[illegible]

[illegible]

[illegible]

کندان کرد و دو قسم دیگر است آن بود آن اشخاص که کمال عقل  
تخلیل و ترکیب و تبدیل مد و معجزان و اقسام اربع آنکه  
باینجه به تحصیل حروف و معنی دارند با چشم و ترتیب و کمال عقل  
ازین نیست که با اشارت بطرف چیزی کرده خود را بفهمند و آنکه  
کمال چشم با صوت و یا از طریق دیگر را با جرای معلوم و مجرای  
یا در کمال و زبان را با هم ترکیب داده اند و خود را در دنیا معلوم و آنکه  
در میان طایفه اسم و غیر آن فاسد باشد با این تعلیل و معجزان  
و زحمت و استعراک کمالش ندارد و الله اعلم بالصواب و چون بعضی  
در یافتن بدانکه چه باشد اینها و این عبارت بحر نقلها کردن است  
و این اشارت با اینها می گوید که منی آن به اول به وسط یا آخر است  
و است باشد و شد و شد و فرق و روی و وجه و ملا و معانی و انواع  
و اقسام و امثال این و مرکب و دل و فکر و معانی و میان و میان و در میان  
و حد و نهایت و غایت و خاک و زیر و اس و بر پای و میان و  
و مانند آن که اول و اول است و در هر اول و اول و وسط و اول و آخر و آخر  
کلمه اما از لحاظ کوتاهی و کثرت کلماتی که بی حروف اول و کلماتی که بی  
اخبار و راه نمی تواند بود بلکه هر طرف که کلمات و کلمات نباشد و لب  
زیرین و زیرین هر دو و در بعضی که بند و دو ساحل و بحر و آب و دریا و  
کما در اینها می گویند و ازین عالم است جانب و سودا و حرف  
و وسط زمانه و هو احد باشد بر تر از اولها است و در هر دو اگر بود

[illegible]

[illegible]

از سطرهای تنهایی که در این کتاب است این است که هر حرفی که  
این ابرام باشد از موضعش تخطی و سطرهای دیگر را طلب فرماید و میتوان گفت  
یا هر دو را از سطرهای خود بماند و محل را بجا نهد و یا که اگر اراده از این است  
که حرفی از این در جای خود بماند و باقی حرفها را از سطرهای دیگر بماند  
از این دو سخن خاص را به که در اول و در وسط و در آخری که هر دو مستقل است لفظ  
و در ثانی از آنست که هر حرفی مستقل لفظ و از آن دو سخن دیگر اینست که هر دو  
مستقل آن معنی مراد است و مصنف از حتمه الله علیه درین معانی نام بسیار مثال  
تحلیل بدو و هر دو مستقل در لفظ رویه که مراد از یکی معنی و از دیگری لفظ است گفتا  
فرموده که اقال چون کسر مرستان دلیل است که مار رویه اگر کسر شیر  
دی روی لفظ ماکله یا کسر که اثنافیه تبدیل میم یا کله است و لفظ چند را  
سینا زنی هم نم کران آن یکی مفرد و از آن یکی معنی و از دیگری لفظ مقصود و هر  
توان محسوس و مفرد یعنی لفظی چند که دلیل از آن است که هر دو لفظ جداگانه  
بوده باشند در معنی یکی لفظ اعتباری را نمایند و از آن نام مرکب معنی مراد  
دارند نه لفظ چون مرکب مجهول لفظی که حاصل از سبب باشد  
و مراد از معنی آن است که زیر یا شده نه لفظی که سبب و مراد و مجهول  
از تحلیل که دسی افاده معنی عطف میکند ای معنی که مراد از آن حرف لام یا و می  
باشد و معنی که زیر کشیم است ای میم و حرف این بدو در محل الحاق با هم  
اقتضای مقام باشد و این عمل ضد تحلیل است چه در تحلیل لفظی که معنی از  
معنی معانی مفرد می باشد در معنی معانی مرکب اعتباری یا یا کلام و این جابجایی

[illegible]



دو زیادت از حروف روی چو سی و یکر یابد تائی فوقانی خطا کند  
آن که به چهار چوب است استقلال بر یک است و انقضای باقی از ماطران است  
این فن ظاهر است مصنف علیه الرحمة نظر السوالت فجم مقصدی سر سبز  
و وجود که یک نیست معلی است و دیگر مستقل است و هر دو در کون  
مشترک صریحی بر هم حال و چون دیدیم که در روی زردال و آل کلمه زدند  
پس اسطه تحلیل مال ترکیب یافته معنی آن چنین درست داده که روی  
کلمه در حروف حال است بحسب تبدیل این هرگاه صریحی بر باشد عاود  
مسی در دست و در میان روی و حروف و آل مسی که در کون تحلیل  
و در دست و در میان روی و حروف و آل مسی که در کون تحلیل  
کلمه در دست و در میان روی و حروف و آل مسی که در کون تحلیل  
م جو لفظی و تبدیل ساری به یکبار و لفظی دیگر اندر لفظی و درین  
معنی است که در تبدیل با کس لفظی سبب از م و در تبدیل را مشن  
نماند که چند کلمه از هر لفظ که اگر معنوی تبدیل از دو عبارت و فوج  
یا به تحلیل آنکه در اسم نمی بود از اسقاطا خود در لفظ حقیر بر زبان کلمات  
سکس کی از اسقاطا گرفته که اگرین از جای رود و بجای از دست است  
عزیزید بنا بر قرار داد و اجمال معنی در اعداد تبدیل بنیاسند و آنچه در ترتیب  
تبدیل تبدیل لفظی و شمار لفظی گرفته بنا بر حق نیست که در ترتیب ممالک است  
و نیز باید که تبدیل کلمه یا کلمه دیگر توسط لفظی بنیاسند که است و چه  
نخستین نماد فعل صورت و شکل و امثال آن مثلا او صورت نارگون

[illegible]

نقطه مقصود دوم اشارت بامثال و چون اول را تخصیص کوثر و بعد از  
تخصیص باشد مثالی ازین معنی اسم زین الدین وضع کرده و اول را از  
رجال و بن عربین گفته که نسبت به سر پیدا وین است یعنی از  
جبارت حال دین بجای وضع زین است کسب تبدیل و چون بجای بی  
حال دین زین آورده شود زین الدین محمول میزند از آن پس تمیذ صفت  
مطلوب و وضع این صبر بر دو اسلوب یکی از نام حرفی خواستن حرف  
تخصیص حرف کردن نام را حرف مانند ذکر است که اسم است و اراده  
که مسمی است دوم از حرف قصد نام کردن و زان مقصود را تمام  
کردن و بیفتن کسبی که مانند دارد و اسم که است مثالی  
اول است این معنی با اسم یا بر چهار حرف که میورد آیام علی او را  
تا فافت ای صبر نام که فافت کلام است مراد حرف فافت  
که مسمی است ای از عبارت شفا بر کلمات اول تا فافت ثانی  
انچه در میان است نام یا بر براری و مثال قسم ثانی این معنی با اسم تمام  
است بود و روی تو کل موی تو سبیل نمند سبیل است بر و کل کل  
و امن کل است و جمله از آن است که اسم آن است چون  
عسبل سر خود را که چنین سبیلی است بر نام که اسم است نمند سلام بخور  
نمود سیوم از اعمال خصلی است یعنی یکویم شیخ ابو القاسم  
یعنی در تحت نگاه یک تخمزی کردن و با اصطلاح ارباب بحال است  
کردن در کلام تصدیق یا با اصطلاح نجوم در ریاضی و عربیت و مانند آن چنانکه گفته

[illegible]

بسیار علامت کرده اند پس بگاه حرفی از حروف مذکور که ذکر کردیم  
از میان باگویی آنرا که است و غیره و بگویند که نام هر یکی با یکی  
بسیار است و مقصود حرفی از حروف مذکور باشد و گاه بود که اصطلاح  
از غیر آنجا مجید باشد که هیچ لطافت کونی را الی با نیست مثل سبع افشار  
و عبارت از این است و احواس از کل هوای در مصنف عبارت است  
مخمس با اصطلاح مذکور و حقین حشمت با هم احمد و سایر نام هر حرفی اصطلاح  
سبع صفائی بر الی نام اولی حرف صفائی و اصطلاح سبع صفائی  
لفظی است بر گاه حرف تالی او که لام است استقامت یا بدنام  
احمد جلوه گاه ظهور شاید و در مقام تقوی به بعضی اکتفا نموده برای  
مثال قسم تالی که ذکر کردیم و مراد حرف باشد و با هم سهل و سخت  
مثال قسم اول که ذکر حرف و ازاده کوکب بود و معنی با هم عطا العباد  
فرموده چنانکه بر وجه اظهار برسد چون از ان فیروزه ایوان رسد  
نام تو توانی بکیوان نمایان غیر ظهور حرف شین است و مراد از  
حاشی که زبره باشد مسطای حرف تا و از کیوان که رطل باشد مسیح  
حرف لام است پس ازین بر سه حرف مذکور اسم سهل صورت  
نیم برقت افشان از خشت آن میل کربار یکج و دریل مهر و کونست از  
کج و دریل اعتبار انیا و طرفی مسیحی دال است و دال عبارت از  
است و لفظ و در گاه کونست از کرد و در شود و چون کلمه را از عطار  
افسان که عبارت از استقامت است عمد اعلوه ظهور حشمت

[illegible]

[illegible]

که بواسطه تشبیه مراد از آن نیز باشد که این اظهار نمودن تکلیف صورت  
نمیست و اگر اشاره به مجرای تشبیه است باید بدین ملاحظاتی که  
مثلی است از آن در صورتی و خودی و در وقت لغت اول بالضم آن است  
جمله و است و این الفاظ در عمل است و این کار رود چنانکه در عمل تکلیف  
نیاید و فقط را با توجه به تشبیه که گفته می شود و آن در دو مورد و  
حال و اشکال است چنانکه گفته درین عمل و عمل تبدیل است  
که درین تبدیل عرضی اجزای صورت میگرد و در آن سیر انجام ذات  
جزئی است و وقوع می یابد و چون لیس تبدیل مقدم است از  
ارتباط کاین در جای فاسد لهذا از اسباب حصول اشکال  
از اعمال تشبیهی شمرده اند و کلمات ما نیز فی حد و در آن فی لغت  
چنانچه چیزی در جای جبر دیگر توسط کلماتی که دلالت بر جنس میاید  
یا به نحو و اثبات نقطه اشارت فرمایند حصول همان ماده معقود  
راه برده اند بهر کیفیت مثال تصحیف و صی است این مما با هم  
عیسی جوینم صورت عیسی معنا از آن نام خواست آورد  
همان صورت عیسی است و مثال تصحیف جعلی است این  
مما با هم موسی که درم از خاموشی لب بر زبان لب شیرین او  
شکر افشان برده از لفظ عیسی لب که بر خود خواست باط  
یا بدو لب شیرین معنی است چون بین موسی که برت که است  
موسی بماند و بهر مطلب که خواهد اصل نعمت در شماره



[illegible]

معدی و اراده همان عدد میل یکی باشد و اگر کند و برادران عبادان باشد  
کدامین باشد و نه چنانچه است که بر یکی یا تعدادی عدد و حروف آن  
اسم کرده شود مثلا از یکی چهل و نه دوده باز از دین هم و بانی غنی  
و باشد که از یکی لفظ باشد که هزار است است مرود و و قش علی  
بناقی البونقی خود و اسلامت حرفی که عبارت است از سادت  
کردن متعین بعضی از حروف و اراده از عدد آن و باشد که نام  
عدد و کثرت مراد بود و مثل است سادت بخود و ناماند و از آن عدد  
آن که صد باشد مراد بود از صد و این لفظ صد که اسم عدد مذکور است  
تجاری و در علوم احصیاء که عبارت است از ذکر اوصاف و احوال  
عدد و هر وجهی که انفال وین از آن بیرون عدد مذکور صورت نبرد  
مانند روح اول یا فخر اول و عدد و نام و میدار اند و ناقص یا زاید و  
مراد از آن دو و یک و تسبیح است و نسبت به غیر آن هر چه باشد  
آن محل باشد و دو و دو و اراده باشد عدد و نام عدد است که سورت  
یا و صدی باشد و عدد زاید عددی که زاید باشد بر و کسور بود  
و ناقص عددی که ناقص باشد از و کسور بود و متساوی عددی که در  
که واقع است بدان صفت بیش از و در صفت بر کور باشد پس  
در صفت عدد باید پس از دو عددی بصفت از و کسور باشد و  
تیر طبر است که از یک الف و در و حروف بای و ص و علی و یا  
انفاس اراده کرده و لفظ است و چهارم اختصاری که عبارت است از

[illegible]

بسم عثمان است برتر نسبت اکثر اساتید که فرمودند بر این لب پند و نصیحت  
و نامبر از دانه نام داشت چنانچه در حساب تخم رقم سی و دو است  
و رقم همه آن است اندوه است بر او است چون نور ابد ابدان که شین است  
گرفته شود بوقت نیست این عبارت که عبارت از تخم مسمی است از  
تخم بنیان کرده شود صورت غایب مسمی نامه باطل اول و است و این رقم  
جزایه و پوشش که پوشش در آن در آن که است نسبت عشق و فرار و این  
هم است بطریق نظیر بر آنکه نیم کنایه از دانه عشق نباشد بر ملامت هم  
بر اخص خود افروخته باشد بر آب و دوق پوشش نیست و در علم سیر بر  
و طوطاه جو رو بنام هم در سبانی از گاه و عدد و اینم سبب و سبب است  
و مراد از آن شین و شین و شین و شین و این در میان آن بر دانه و  
سختی و بر لجام و اینم مبین و بر ملامت نام رقم و مسمی اعداد است  
بر آنکه که ملامت را بر شین است و عشرت را بر اعداد و مقدم بر زمان و در  
نکس آن در صورت رقمی بلی نام خود آن نور و سبب را بر کشت و از خود  
نکوتار خود سبب عبارت از عین است و چون دو اکثرت نکوت را  
از هم کشت ایند و صورت نه سبب است بر او مراد است و حال و است که  
غلی مبین است عین بانماز عثمان باشد و این رقم و این  
کام و کثرت و سبب و محال و تفصیل و اینم و این که لفظ را نشان  
کینی این اصول و سبب و این بطریق است که وضعی از او صاف  
و سبب و جبری و نکوت و لفظی که اسم آن جبر باشد اراده نماید یا ذکر و صفت

نظایر عمومی یا قطعی نگارند و حرکات را فقط سکون و حرکت را نشان می دهند  
که عمل کلی است هر دو قسم است قطعی و نسبی اول از اقسام مطلوب است باعتبار این  
آن باشد که در هر یک از این دو قسم معنی مثال و قسم اول در نظر اول است  
این معنی در هر یک از این دو قسم معنی مثال و قسم اول در نظر اول است  
و اما در این اقسام اسمی که در این اقسام تسمیه یافته اند و در این اقسام  
سختی است چون از یاد ما می رسد تا حدی که در این اقسام سختی و قوی است  
و مثال و قسم نامی است. بود نام تو با نیا بود و دیگر که در این اقسام قوی و قوی  
در عبارات است که علی بود که گفته چون لفظ تو را است و در این اقسام  
چون شود که افعال و تحلیلی مفصل به یکدیگر که نام از این اقسام در این اقسام  
چون را و این چیزی که در این اقسام در این اقسام و در این اقسام این اقسام  
از این اقسام چهار اقسام معنی است. چهار اقسام در این اقسام و در این اقسام  
و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام  
که در این اقسام که در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام  
چنان که در این اقسام که در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام  
تا در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام  
در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام  
که در این اقسام که در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام  
جمع احوال است که در این اقسام که در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام  
است اول و در این اقسام که در این اقسام و در این اقسام و در این اقسام

در بعضی اشکالات به تقسیم کلی بر دیگری ایجابی نظریست یکی در مفروضات و یکی  
 بر روی کار آید به این اعتبار که اشارت به بطرفیت و مظهریت صورت  
 نماید یعنی قسم اول را از دو حاشی نام کرده اند و نیز در وقوع اشارت  
 به تقسیم و تاخیر که در قسم ثالث است اما جهت استظهار نیز بر آورده  
 اما صفت روح در رساله شراعی قسم را در بالبعین اقصای شریعه  
 اشکال تقسیم را در قسم مذکوره مودره چنانکه بر ناظرین و رساله مذکور  
 هویدا است و بعد از این رساله بر همان دو قسم انفا کرده مثال  
 قسم اول محاسبان علم آورده هم به وضوح است بلا رفا هم اید و دست خطی  
 زیر پا خوانم اید و دست خطی عین است و آن بحر عین لا باشد  
 علی صورت نماید و مثال قسم ثانی این می باشد هم به هم پدر بود ماد هم  
 نزاکت نه مادر چون تو باشد می پدر نیک و بی لفظ مادر لفظ  
 هم بود پس تمام جلوه نمود و غایب تھا اینج بر شود دوم استقامت  
 و تخلص است کان است و خبری کان نباشد و استن دست  
 در بعضی نسخه تخلص به تقسیم نام بر خای میجو است که بعضی پاک کرده اند  
 است و در بعضی تخلص به تقسیم خای میجو بر نام بعضی پاک کرده اند  
 و در باینده و حاصل آنکه اسلوب نالی محل تکلیلی استقاط و تخلص است  
 عدل عبارت است از آن که آنچه معضو نباشد از آن است  
 باز در این ایجابی اشارت استقاط العطفی آورده شود که اسباب است  
 و استقاط نماید مثل کشیدن و سودن و رفتن و کوفتن و تفتن و آنگز

و که از حق و از احسن و از کجی و از حق و حقیقت و ستم و حاشا آن  
و کما بی تو سل لعظکم و فی دور و کما بی لصبیة منی یا منی مثل منیت و  
در اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و کما بی انفاطی و آورده شود که  
بر ترک خبری و قطع تعلق و خبری در استیضای کلمات مذکوره  
و از ان اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثلاً محروم و بالوس و محروم  
و در آخر حدیث و در بر تافتن و نیست کردن و دست داشتن  
و در ع و امثال ان و امثال همین تسلیم است این معما است  
بهرت بیدی از اغیار صافست که سست در میان دست  
از خلاف است ماده بیدی است بوشی بکمر عبارت  
از همین است چون چنین بیدی باشد بیدی بطور رسد و  
در غری بید باشد چون غنبدی بید و دست شود بکی و بید  
سیوم قلب است و آن در نظم تفصیل عبارت است  
از غیر و بید و این نیز و بید از چهار وجه خالی نباشد و اول آنکه  
حرف حروف کلمه را قلب سازند و این را قلب کل گویند و دوم آنکه  
بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند و این را قلب  
کل گویند و سوم آنکه بعضی از حروف کلمه را از پای ترتیب و نظم طبیعی آن اندازند  
و این را قلب بعضی نامند سیوم آنکه بقیه و تاخیر و لحاظ یا سیر و واقع بود  
فی ملاحظه ترتیب حروف مثلاً در عبارت برآورد که چون عبارت به  
تذکره لفظ در ملاحظه بر واقع شود و بر سیر وقوع چون در این را به قلب

کتاب کلی موسوم سازند چنانچه از افریقا قلب نهایی حروف بطور  
و بیان حاصل اولی تصویر دهان عبارت از نمایه و این بدایه قلب مستوی  
اما در اعمال حساس اقبیه ظریفی آید مثال قسم اولی و در میان  
سایح است و درم کرد و عالم حیات کثافت است سینه نام قوت  
سینه است کثافت چون خطافات بکشد و تاج خلق در مثال  
قسم ثانی این معانی هم عرض میگویند حال خود از سینه در آن  
که در دوازده فرغ آید بر ایشان و آن عبارت از نقطه است چون  
برخ از آن عدد شود مرغ بعضی میگویند چون مرغ بر آن آن کرد قلب  
عقب عمر صورت بنده مثالی قسم ثالث است این معانی هم  
بر سر و در بر نام مطرب شد بود یا علی در دفع اندک از بر و بالا  
فرغ بر و کسیر بر لب یعنی خودی که میخواندند کثافت لغات و فی الفا  
المرکز الی الی و در حاصل آن از لفظ مرز نام بر مرز که است  
و بلا شاده شود بر می آید چه بر گاه بر در اول و در آخر در آن مرز  
نمایند نام نیز در بی در گرامی که سفت اما س لوک  
جای جویندش که جای نوع نیاید که کندش قبض تاریخ  
بدست است قبول از زمین یاد از ابراب کرم خندان و  
فرمان فرمای کشور عبادت برای بعضی نرمان خانه حبای نیاید کار  
خاندن که در آن کسیر که در آن کسیر که در آن کسیر که در آن کسیر  
احتیاج و کثافت در سینه و در آن کسیر که در آن کسیر که در آن کسیر



که چیت هم و تاب بطورم جاد علی حه ناطق خانه شادمان معالی برین  
قد بر عالم حسلی است بر روی سازه رخا نضابین و اگر در آن  
درست فافه کمانی با بر روی خامه ام در صحن میدان این اوراق  
صدای باجی استای کشتی میبارد و جولان سوجی افکار بالی کرد  
کسیت هم در عرصه این صحنه توتیای غباری ندارد و امر و جلی  
کریای و حسنی نگاران معانی را از نیکبای ابیات جای اگر سحر آبی فد  
در قطره می آید و صحت آباد و بیوه صبا می است و صحن و صحن مضامین را  
از خندان کنان نظم الکفای پرده ملکیت اید و کسای طوری  
عبارت ارای یا بنیاد عای در کشت این متن اطلیخا است و در وقت  
در وضع این دعا پرده و کد اگر گای بکند تا در مشیاب و خیابان بزرگان  
افتد و طبع نظر از طهر و حشی که در کوه سحر هم دارد از زکینی کمالش هم  
اب و ادنی غنیت با ذرات زندگی سازند و کسای بیفتند و ان  
فرستد افکار تدیارب امید بالوسان از در لورین و کسای هم میماند و  
یو قلمو نیای زکینی دعای ارز یک انیری نتیجه اگر ام قفس حرمان هم  
نشاند و کسای که بر انداخته تمام ره خواستار اخرا با تمام نموده  
طی ره بر رخ معنی خبا لم نفت ز کسای معنی بیای عرش تار با می صحت  
بر بریم حاده ای آوج و طفت حکمت عکله معنی و هم نامی بر سر راه  
ضمیم زد هم ضایع و کسای تاب برده کسای و کسای  
برین بر تو و فغان رنگ زدم سبستان مشرق نور سید کردم رفیق

وحق نیست طریقی که از این عالم بگذرد و از این عالم بگذرد  
 بروی چنانچه منی که با من بود و منی که با من بود  
 کلام گفتند و عود می کرد که کلام منی که با من بود  
 خبری طبع روانی که منی که با من بود  
 کور را از دنیا که منی که با من بود  
 مالی سخن در گوش ملکشان نیست خرماد  
 خورشید و ماه و سخن غرق خواهم غارت  
 عت در کف و عت در کف و عت در کف  
 از دوزخ که کرد و دوزخ که کرد  
 حرامم بیاران غلام و نیکو از سینه  
 زبانی است و عت و عت و عت  
 شریح رساله معانی عت و عت  
 نصاب زمره عت و عت و عت

وادم طلبسم عت و عت  
 و عت و عت و عت و عت  
 عت و عت و عت و عت

وادم و عت و عت و عت  
 و عت و عت و عت و عت  
 و عت و عت و عت و عت

در پیش رخ مهر قرینیت بر چرخ بکار سرخوشی بر خیزد چکند و در با هم  
نورانی و در عالمی برودیت شد و اوی میوش جهان زودیت رفت و  
چون باده دهن میان هست نیست یکدم بر از دو یاران رفت و تا  
السلامه السلام

راشش شش خجی تو فزون بر تر کش  
یا خوی تو سر به پیش از دانش  
تمام شد



که سواد پای بال قلم الفی است بر زمین صبح کشید غنچه ناکسی باری  
باعانت گوشه گیری از شکسته غنچه اظهار برادر و لحاظ سگسته  
که بعضی آرای زمین گیری رحمت اندیشه پرواز بر دارد سر خط طول  
کلام ناله بر و ریاضی داغ این الم است و ما جعل عبارت از اینها  
و جنبه این نام که زغر را با نینه رنگینی مبارک خوار خوار تصویر و این  
نمیکند اردو که مگر این محور حکمت متعارفی صهیایی لی بروت سار که غریب  
و عشرت که امیه قبول از افق برستان غبار صیرون در است  
و در ربانکه موع جرم این از سباط اربابان فانه لی اشتراراده چستان  
نخستین داعی رسانند که لی برو که بای کفیت سر از ازل از جهان  
طبعش جریه الیت بر خاک ریخته و در صفای نسخه زور سواد بر گرفته  
که کف غوامض تقدیر از اینها خاطرش تمثال است جلوی آفتاب  
اکنونچه و حال آنکه نی با بانهای محطی سر با کبی مر از موج عرقی علم  
طوفانهای افراز و جمل فروزی سبب تفصیل ناگزیر جلوی آفتاب  
است و رنگینی مبارک توضیحی اختیار چمن بر جای وضع لی بجای پوشیده  
میاد که کلام معجز نظام صانع غرض نمکین شمع محمد علی غریب که رنگینی مبارک  
طبعش خوان صد کستان هر کردن گرفته و شرم صفای خاطرش روی  
نیز از اینها در رخا رنگینه چمن کند افکارش در کردن نفس سوار  
غزلان خشی اسرارهای جیل الوزیر عالم گیری دام اندیشه اش از تنوع  
غنیای مضامین کرم انداز ادبی سهل من غریب شوقی محض بر گرفته

است بپوش از برای انظار عبادی چو بیدار و فروغ مضامینش خورشید  
بردم از مطلع عبارات تا کفر و حسد نماند باقی القاسم بر ششم  
الود که ای بساط صبح چشمت زن تریبای من و پر تو خوشبوی  
چهره من بر روشنی خطوط شفا محبت فروغش سیاهی دورا من  
ز کین چارالش یاری کل کرده که در صورت آباد نمائی طوطی  
رک در آتش بناید است و سگش بر پای القاسم آبی خوش  
فیاده که در بلوش کو بر آید عرق بر خود آید است به صفا  
رزی هیچ چشم در بار چار بوی کاسش را است با کعبه بیمار و دم  
شوی رنگ بکارش کل دست است لفظ کیش از آن که خط  
بست پیش ریخت کلستان بلو صد ششم الکعبه از آن دم  
که شود یکدم خبر دار که از دامن آینه بردار و بنفش آن بیمار طبع  
ز کین و آتش خواهد شد و زمان کلچین اگر حفظ ظاهرش را  
کند با من رک کل منجیه ناز انقاس و من تا با کلاش بسیار  
است نور چو سمن طوفان ناز است الود و دیوان او چون در نظر  
مسلمه مستقیم آید بیل برای روی کل زبان جمله میرک خات  
و ستیاری سرنی رنگ ناله و محبتش از جمله نور است زبان  
خامه شفاعت کل طور است ز شوقش کاندو دارد اطمینان بهر که  
صوت کوی کل کنده در زفش آتش دل میر جوش بود بر غش  
شما که در غوش نفس از عرفت او صد ناله دارد بخود معلوم

چرا در این مقام از طاعتش به بر نذرش نقیض بقضی میگردارد و در نقیض  
طاعت او است لکن از صفت نادره و فوق العاده و خاصه و غریبه و نادره  
چونش طاعت او پس عرفی در سعی لغزین او انبساطی خوشی وضع کرده اند  
عظمی که طاعتی در عبادت او بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است  
نیز در او دیده میماند چنانچه از رنگ و رویشی زیست نشان  
بسیار است و در آنکه شوم و عاصی و طاعتی بیانی بر وجه نمای نشان  
خصوصی که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
که او است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
نقشش تو را بر لفظ صوای صریح است و در آن است و در آن است  
بی اعتدالش بسیار است و در آن است و در آن است و در آن است  
چپ و راست محضی اعتبار است و در آن است و در آن است  
فصلی که ای که بر کاه می نهد و در غم لانی و امنی نتواند و در آن است  
جوانی که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
اعراض در محرم معد و ریای هر لیس جابر نمی آرد و در آن است  
و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
ناله ناله از حبت صوفی علم سحری بر می رود واه عجز و در آن است

خطا چه خاک محدودی میکند صاحب قدران عالم انصاف خدا  
صبر بر ناله غم مخداری تصور نمایند در دست نشینان قهرم اعتبار  
از شکستگی وضع خط غدر نفس نور یا خیال فرمایند بار بار  
بالوسان از دلو بوزن قبض قبول نماید خودم و دعا و فاک را از غیر  
از بطور مار شست و ایستادند نخواهند بهیچت گری این احوالی  
مادر دارد چو در اینه بی حیرت نمائال مادر چو غنا صحرای بی درخت  
میوزد و حصون بی بار بای زبر بال مادر چو در یازکی بنارستان  
این تحقیق خوابی نهالی حق بر روی نمیتوان یافت موسیقی افغان  
انجی بخت دای از پرده ندرت و اشکافست بهرگاه در محفل تماشا و توهم  
این خطوط عیله نامر لوبیای تجلیت اظهار فرود شد بکلیت توهم  
ساعترا عارض توان بود در بیابان غایت و دو نیمه قران در عطف  
عنان نگاه باید کشود لبیکه دروق عرض شوخی جلوه مناف است  
ولیع نفس از رنگ خیال تو این اوراق ماند نشسته عرض سخا  
پداست و رنگ اعتبار بسته ناموس و شش خاموشی بر طاق ماند  
کو به نیم دور کرد و طعنه تمام رسید ناله نام برگی بخودی مستاق ماند  
حیف ان معنی که تجلیت پر در اعراض رفت و از بی بر حرفی که گفت  
شکوه اخلاق ماند بهر حد در فهم فلاح و رنگ کل کردن نداشت جمله  
کرد و امن انکار با اخلاق از سکوار است بر اسب جوین شجاع  
که گرم باری طفلانه کل اسب جوین اگر چه من جیف اقیانوس



[illegible]

که نیست غنای مسکود و نیز نم که ز ادق حسنت از بدیج و دمود در غنا  
و احتمال صریح است که خدار با اعتبار خط مسکود بسته باشد این  
ساده بیاید کرد که با باغی که اندر اسانتر قدیم و قول او چه جای باشد  
نزد آن که در لغت آملی زبان سندات رخسار را مشک بسته  
سه ای خط در بجان و خالت لاله در حلد مشک نکرست بوی  
چین و غمخ و نحو او مشک نه طرفه تر که بعل افرازی عوصه بدست گزین  
که غمخ غالی را با تیش مشک و ملاطیج بسته و حال آنکه زبان بکشتگویی یا  
در سو گشودن درین مقام با درایی عوصه نمی بیند و غالتا از عین قیل  
باشد درین روشنی که در نایح آثارک مشا ان طیب الالفا س بکزد  
در روی یونیک ماند و زلف بخون میکوم و می براریم از عین بران  
مشک است ولی نور از زلف است بخون است دلی آمده  
از نافه بیرون و حق است که این از علم تشبیه معانی است و آن  
مانند کردن خیریت به خیری بهنجی که در زلف عکس عین باشد و باز  
تدارک آن حکمت رفع معانی پس ظاهر است که مشک در نافه  
خون است و خون بیرون آمدن از نافه مشک از آنجا است که در  
صدای صریح غامی می آید و کله بسته بدان معانی کوشش انعام را معانی  
خنده کل صفر بند و ثابت کل ماند ای دلنوار چو عجب است  
رضایت ای دلروز رشت عجب نیکین گفته تمام دین کل و  
با سکه نیز عجب گفته غمرا کل نمیتواند بود و کل ناشکسته هر عجب

چو خواهد نمود چون مستتر است تمام بدو از محبت جان فانی و برجا  
و غرض رسیدن به اوست که در این است بپایان جوی اندیشه قابل محبت  
اصطلاح در بنی اندیشه است این محبت جانده بوسه در باغ حضور  
سیراج الدین علیخان از زود خواهد کرد که غبار اکبری نوای دربارش  
چو مشکما که بر زخم حکونه با شین یعنی درین مقام که سه کرد و رامش  
از کتب مسکین تر هر که از حلقه رخسار تو از عارفانه ارادت کرده اند که  
رضا ابراهیم که در شیشه است یا آنکه معنی نور مطهر بر یک دیگر جلوه  
است که خایان نکور از دل باغش چشم قابل از غورش اجتناب  
در مملکتی که از بعضی و از رسیدن درین باب و حاصل گفته خواهد شد در عالم  
که تربیت آن جدا گانه در خواب جنبه انفاق دین غریب خاطر فقر سما  
است بدین بر آنکه قدرت ناشایستی و سبب غریبی و درم درون  
ماست و افراد آن که جز این اقدام جاده با فرموده می و در دین دارم نتواند  
بود کمال و بس و آنچه در این جاده است است و در میان  
یکسره غریب از وضع این سند نشان شده مثلث بود خاصیت  
همان این بر وجه را مثلث است از عالم مراغه خاصیت  
اگر سبقت این بر هر دو خاصیت مثلث است و در مقابل  
در هر صاحب فیم بود شین که در این جاده از او خاصیت او  
است و حال که از زیر از او در هر دو صاحب فیم و از او فیم او  
او از زیر در هر دو صاحب فیم او از او فیم او از او فیم او

این است یعنی شیخ علی خرم که میفرماید که این شعر شده او را  
یعنی او از زیر سر سرکاف و شدن و در یک کونیاده عیسی که ناخوش  
لقمه ناجی شود مارا یعنی لغزه با قوس بجای لغزه باقی شود و این  
از سجد مای فن بیان است در صورت که او که مطلوب معنی  
است صریحا از الفاظ این شعر می تراود و کتب بر سر که دو طالع  
این مجرم پس تو با سحر طلال است و در مقابل مجرم با سحر طلال  
عادت است و الا سحر مقابل آغاز است و الا سحر مقابل مجرم  
سحر طلال حرف عادت است و الا سحر مقابل آغاز است و الا  
مقابل مجرم با سحر طلال هم حرف عادت است و اگر نه صدق این در  
خبرش است پس بفرماید در جواب این الحاریران علم غیب یعنی  
روح یعنی جوابه سیرار بر عنوان فروش که است که در  
وین نظم با سحر طلال مانع آورد این سخن با صبر علی و ماده که سحر  
منفی افروزی در دی است علم حکم در شواکری که کل چین بهارستان نیز  
بفعل اصوات ماده انصاف یعنی صلاهی در مصطفی منوی محمود و ایاز  
باین کعبت ساز می برستانان ماده حقیق سیمه و شمار خود کان حجاب  
سخن را در صورت تنبیه منی نموده و به بارانی سنا عرافانه پرواز می  
سحر طلال و جام اعجاز آری از حرف عادت حجاب شیخ است که  
مقتضای این کرمه و انزل علی خود الم تر و اعدب الدین کفر و وک  
هر از آنکه ازین علم کفر و عاصیه غیب در دفع هجوم مسادش

بهرین وقت که در این شهر آمدیم ششصد سال قمری  
کشتی که شکار میبردند در ده گشته شکارچی دارند  
مستقیماً بدقی در ترکیه و قسماً به غربت برست بخاک  
پودمانه میآید که آنکه گفت نیک است و صحتی رنجت است بر خیزد  
مطالع و در سینه خود پیدا آمد اما بطور همان دمنه بود  
چون آنکه در دل مطهر است و اذاعت در علمها مطهر ارضان  
کونانی رسید که کرد شمشیر کمر میخواندند و میگویند که در شمشیر  
یعنی که مرگان اوانجیان شکار است که در سینه را شکار کرده اما از خاک  
که من طلب شمشیر و قوه واقع است تا آنکه این شمشیر اعظمی از این امر  
یعنی در بدین شمشیر است که در قی چند از این شمشیر است  
نظر بر این است که در این شمشیر است که در این شمشیر است  
نور و شمشیر از این شمشیر است که در این شمشیر است  
که اگر شمشیر خطه حضرت از خوش بطریق یا مکاره حسین خان حسن  
است مطهر است از این شمشیر است که در این شمشیر است  
که در این شمشیر است که در این شمشیر است که در این شمشیر است  
مقصود است از این شمشیر است که در این شمشیر است که در این شمشیر است  
از یک طرف آن بر عالم صورت گرفت آن ششم که کاتبان بر عالم  
رود و از روی از روی شمشیر بی نهایتی که در این شمشیر است  
از این شمشیر است که در این شمشیر است که در این شمشیر است

که دنیا لیکن در صورت هم خدمت که مرن خاطر است بوضع مسوود  
یعنی چیزی نیست که بکار آن نازند و در استحقاق آن که مالک است  
برین تقدیر زده است که بی یو است هم اندام از نه عظمی شود و هر که  
چیزی که زده است بدان پیدا شود مثل سطل و از ده که برای  
که است **پایست** دارد می بینم و از خدمت بداند زده برای  
محافظت بر آن است از ترس از خیر و خیر در آنجا است و در آنجا  
خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
تستید و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
و هر که که است و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
خواهد بود و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
وراده از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
فیم بگویند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
فردگان و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
طرف هر که است و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
است و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
معروف خواهد کرد و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
انجام را و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
نشد و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند  
نیز و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند و از آنهم ای خوایند

و اگر نفاش بود چنان خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سر و صورت  
و انفاط این پرو و سحر و اد نظر روشن متوان کرد و جای محمد سلیم  
سلیم و سحر و اد نظای که بیا دم آید که صفت شک سق و اثر و ام طوسی  
میراثات به ترکس سیاه مست سیر اندیز و غیره پس اثر که میکشد نظر  
سرمه سبای تو که گشتند رخس تو سبای بیگلی که کوه نظر آن که کوه  
سباران کوه نظر آن موی ادب است بر خیز سلطانات شعرا  
پیش از آن است که گفته میشود لیکن این قسم از شرح بعید است  
فولی موی ادب است که خیز موی نیز میاید چه پیر تا جوان و از آن  
تا مادان اکاه است که شعری لطاف شعری ادب و لی ملاطفه کفر  
و شکر که بر چه بنویسد که شمع خلالت شعرا از عالم  
محقق حرم میرده باشد که استعنی از و غیره بعد باشد و که  
انچه رسم و قرار داد شعرا است از آن چه که بر خواهد سیر از علیه الوعد  
که بر غم لغات هم از اولیا و هم مضامین شعرا است بهر مایه  
بر حالت خطا در علم منبع نرفت از فن بر نظر پاک خطا بود شش  
باد و جای زبان خامه اش باین زمره سماعه نو که در می  
میرد و میکشد چراغ غول که در مریضه کاجا بهاد کار اند ظالم که  
خطا بود و سیاه کاران کم از کوه نازان خواهد بود و سحر و اد نظای  
مشیرین سخن که سحر و ملک عبارت و باد شاه افلم خانی اصغر  
زبان او که در می خلق میکشد و سحر و اد نظای که در می آری

[illegible]



به نظر در کبی و خبری با جایت کسی و خبری کشت و خون خود نموده  
است که از غایت شریعت عادت کنند نداد اما نظر پیش کسی  
کشت و خون آینه نظیر بسیاری نیامد و در حضورت که در کلام حضرت  
یافته شد در دستش آن سخن طریقه حیرت است که از کسی که او را  
و حقانی با سادگی و قیله و خیل و غوغا ان کرد و میراند حضرت شیخ  
قابل اصغری نباشد چه تا خود مشرب زمان وانی که فی الحقیقت  
حقیقی است محاسبه آن جناب مشرب علی و کمالش چه قدر اواره  
در کنند بنگارون فلک اندر خیمه و طوطی و خوش کوش ساکنان راجع  
سکون کر سائیده آماج باید کرد که کوش و کوش را به تنه نارسائی گفته  
آند و قهاب لی بصلی حیرت پیش آنگذرد که به معنی دارد که قول سائیده  
چون نزول و وحی به قابل استیم باشد و در اینجا ناخوش و ناخوش  
قبول نخواستند شد اربابان به بی رضای بوسفت ما و دیگر چه طبع با  
اخوان روزگار نشد طبع مرغید با سکان دوم در کلام قدماست  
لیکن نادره گویان فاطمه متحرک می آرند می که اسکان آن کلام است  
بی جناب شیخ تا و کار سلف است و اقدام قدماست و در روز و متاخر  
و انکار فاطمی کرد که با سکان دان دانستند به سبب و کلام متاخر  
طبع به یک دویم بسیار است اما اگر کسی از متاخران به شیخ و تعلیم  
الکبر است بر و در زمان محب توان کشود چه برگاه در میان قدما حیرت  
نده کردین باشد متاخران را در استواران چه جای آنگاه است و آن که

و حال نگارنده کلام شیخ از عبارت کلام شاهخوان و علامه مستدرک است که  
 سخن قضا علی بن ابی طالب که در بیان بر صورتی که از صفات جبراهیل  
 است و کلام استخوان طبع استخوان هم بطور متفان است که از  
 المصنف الفصل الدین فاما فی در کتب العراجه منفراتیه که در بیان  
 لیسینی طبع که بر جود عوامان صفین طبع هر طرفه نیز که در بیان  
 دویم و در صرح شیخ علامه کاتب است که بطور مختصر رسید که  
 مجرب دوم خود است برین نور و دیگر طبع جدا باشد از  
 روزگار و در بین طبع بر قطعه جدا که مع عظمیان در این طبع  
 الباطل از دل و کلام که خطایات شیخ است نقل کرده  
 در روزی که از حرکت نشان خبری نمی آید که از ایشان یک  
 استخوان را با بر یک لفظ است استخوان شکست فک است  
 عاجخوان است و در هر دو زمان فک عاجه با طم بر روی که خوان  
 سالار یک معنی است و در هر دو استخوان و در هر دو کلمات جلف و فلفله اول  
 نقل عمار یوسف علیه الصلوٰه بر خود را در میر منی گفتار کرده که  
 جسمان مانده است را در من بفرست که من میدوزد و کلی آید  
 برون از دماغ فاسر و یک مشت استخوان یک بر من نور  
 قطع نظر از بریده گردیای چپ و راست که عبارت از یک و یک  
 مطالعه در اوین و مناسبات اسامی شین است قول بحضرت  
 که منقل و نه ازین را شریف تعجبین است خود منند است

خبری در مقام مجتهد امام حضرت منظر و مطالعه کرد و بعد از آن که باین اعتبار  
در این اثراتی چراغ قابل استناد نباشد در این بنیادانی مستحق تو که کامل  
بنیاد این نقد بر حجت شرعی بازده در به سنگ کم میگرداند  
و در حجت سبک سبکی سر بر می آید اگر مرزده نکوند در منزل اند  
اگر بطریق اموال تو هم بخورند مقیم شایع چه سازم پیش ما را بحکام  
نمیدانند که در کربای موشش اخلاص سرور گریبان جاده شطاح  
کشید و سرگردانی حجت عاقبت در منزل تسکین ارمید بر کوبای کل  
تجربه نام بر کوبی و فعال فضولیا کشید در سجدی های صحرانامه  
انچه و سیاهی تیرگی انجامیده نیست صبح اجابت مکر از حجب عین  
و در بر تو غور کشید اقبال از ادع این تیرگی هر که شاید صدای اند  
دورفت افقاس بر دغای صبا می آید کناد و وضع حیرت بر سر باد  
نگاه تماسی جلود مدعا باد تمام شده بنارح حضرتیم جلالت کاشی  
الهی عاقبت خبر باد

سید الفاضل محمد رفیع

زانکه که حق در این میراث ابدی ظهور یافته و سرفراز  
 گشته و هر چه در این ملکوت دل من شکرت یک عالمی و شمع الهی من  
 بر رخ خدایم آن مشک تازه بروق کجا بروی غزالان صد غنچه  
 یارب ایضا چون جولایا ایضای غنچه برست که ارکان ناسا  
 نشستن قدم بر صندل خوش نشان بمانی اندک جولان دوست از با  
 دست در می نعل چشم دوست فروش نمخکبای سامان او  
 درست او بر کدام رسد صورت لبته تیر است که ازین دایره  
 قوی بگرداند و حرفی حید از عالم بی دستکای بیکوش غنچه  
 عین پلوس رساند که در پیش زبان بانها من هر روز چندی  
 عطسه دامن پاکند نای بر زده و یاساخته طایب و یاسی که در  
 خنکات اخیر ای مهدیانی و خورشید طبع الهی که راسته نظر  
 مسوقه یک از آنجا که درست عینای ایند عرض خنقی نظر وقت لبلا

را بدو ریاضت کرمه بیل ذوق تصحیح نمیداشت اکثری بخیال میرسد که  
 اگر میلی از دست زمانه حاصل آنکه بلیه آن حجر از پرده فی اعتباری برشاید  
 درین روز با موصفت نامشدا و دست اراستند و صداقت برستی  
 چند جا در ندیم سیر انجام امر مذکور پرداخت و خود را از بارگران اقصا  
 ایشان سبب ساست اسید که چون بر روشنی معانیش نظر نایل  
 انوارند مولف را به عاده غیر لوازمند و ...  
 سلیمان زمین و زمان بتیاب نام بجاوشن منیه ان مسه تمه اسماء حروف  
 آنجی بعد از ترک او ایل انجا چون از است لغت و از حتم و امثال  
 ان و غیره شجوه اول اول است و ثانی ثانی و حاصل کلام بگویم  
 ما سلیمان زمین و زمان است و تیاب نام مبارکش که اول است  
 از بر آنکه اعداد تیاب مذکوره با اعداد عبارت مسطوره است و اول  
 دارد وجه تیاب شاه عباس که اسم مبارک ان دین اساس  
 است مجموع اعداد و شش از روی تیاب  
 چهار صد و دو است که با حاصل ان عبارت از یک کرمان ستر  
 آورد و ...  
 واجب بر موهبی کیم السد و طور کنایه چکنی است چه اسم مبارک می  
 به خوشبختی مبارک چهار است عبارت اول عا و اول طلب حرف  
 ثانی طوط ثانی حرف رابع نزل حرف ثالث حرف ثالث  
 ترقی حرف رابع در اکثری از نسخ حجر مبارک ...

مهرنایک و میران و حتی است مشهور که در دایره ی همین بیست و نه سال  
با کمال حضرت باری جل شانه جوارح افروز و خطره و در حضرت یکم شد  
و فارسیان این را سحر طور و تخیل می پنداشتند و چون او چنان بگویند  
حفظ حجر لندی کار و تخیل این را بهر سال اول که بنا بر اعداد دوستان بر زبان  
را بهر استعمال دارد پس کرده اند که مناسب التعمیر بود و راجح است گفت  
به تخیل نیز از باب تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
آنکه که تراز و تراز است اما در خاطر تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
از آن تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
که بهر تراز و تراز است و تراز تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
که لفظ مبارک است و تراز تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
از مبدع و تراز و تراز تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
آنکه بهر تراز و تراز است و تراز تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
حدود و تراز و تراز تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
معنی است و آن تراز است و تراز تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل تخیل  
رقم کرد و چون تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز  
نمای موسی و تراز است اما تراز است که تراز تراز تراز تراز تراز تراز  
حق صورت می شود و تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز  
که تراز است و تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز تراز

از قلب یکی دیگری برنگاه است بر حال حرف رابع مخفی کنونی  
است و هر دو در اندام لفظی و عددان شش است و حرف ثالث  
موسی عین صفت و الی و سببی است برگاه ششم صورت بند  
فایده از منظر است و نوع بر وجه حرف ثالث مخفی است  
حرف هفده رابع موسی با که بر او از قولی اما لا است و این است است چون  
است و از نظر در دین بر مایه مخفی دیگر و صفت و هر که حاصل  
حرف ثانی است و اگر این دستور رابع و ثالث یا بالعکس که  
جان حاصل میشود اگر یک فکر حرکت این است فطرت مخفی و موسی  
بر چهار بنیاد موسی مخفی فکر صلیح محمدان است و در پیشگاه بیان  
مواجه سخن دیگر که حرف اول صیغته است و چون آن رقم  
صفت است که بود خواسته باعتبار آن اوی اعداد تمام حرف  
این که رابع و حرف کده اول موسی میم است و لفظی آن بر نو است  
و شاید که بالود ثانی باعتبار اعداد و حرف شش مطابقت صفت مقصود  
باشد حرف هفده ثانی صیغته یا بی تخالی است و از آن دو از ده نموده  
زیر که اعداد وجود کده و ده است برگاه رقم و قلب نمایند  
مشتق شود و طرف ثانی موسی نیز است و حرف رابع  
صیغته است و آن اعداد است و چون عدد آن سیزده است  
و از لفظی که در ده مشتق از لفظی کنونی و چون ثالث موسی که در شش  
است فخر و جمله محاله شش ماند که حاصل و او ده و ثانی

فصل فی بیان سبب احوال محمدی البت و نحوه گردان چون عدد  
حروف این سبب است و آنکه در هر کاف و نون و سین  
حروف و پنج نوی یای تخیلی است و چون این ده است  
باعتبار حروف ده نیز خواسته چون رقم نه نهمی آید و از مضبوط  
در یکبار از این مضبوط الفاصت برستان بوشن است که صورت  
این گونه نوعی که در درجه اول نوشته نمایین دارد و یا آنچه ساین  
ارکب کرمان سر برنی از دو اگر راست برسی خط قلبی  
میدید لیکن سه حریف اسان کفرم میشود و ربط سخن بر اصل  
قبول خاطر و باطل است میبایم  
رشته جامعیت اسم شریف و لقب منیع تا سید ایدم اثنا عشر  
صلوة الله علیه الی یوم الحشر سرفرازد اقران و امثال ممتاز است  
انتم حبه اثنا عشر حضرت محمد نفی است و معنی الله علیه کی ازین  
بروز و جبر و اسم و دیگر لقب باشد و چون نام مصدق جامه این برود  
بعد از آن محمد نفی خواهد بود و ثانی  
چون اربع مناسب عبارت از چله عدد است که اولی را ابوابی  
ان نسبت باشد که ثالث را رابع مثلاً در اینجا ران نسبت  
که است را این نمرده یعنی اول نصف ثانی است و ثالث  
رابع و غیره فی الذم می آید که مسلط طریقی که عبارت است از حاصل  
ضرب اولی بر ثانی و حاصل ضرب ثانی بر ثالث



[illegible]

و این است آنچه از کتابهای اربعه مناسبت یافته است از خود و هم مورد  
خاندان طایفه ایشان باشد از آنست که این کتاب را در اعداد آن اند  
معا بر ملاحت که در این کتاب اندیش بر مشهور است از محمد مصمم  
نامش با نام محمد مصمم اصطفا الفاق بخوده و عروض از جبات اسم  
که در این خطیم کعبه از جبات است و این خطیم در اصطلاح عروض از  
اول مصرع اول و دوم یعنی عین احوال خطیم که در اول مصرع دوم  
مطلع و در کن آخرش خطیم است که کعبه یا با این رنگ در بر و مقام  
یا از مقام نادر کعبه و تلواری بر در آن خانه که جبات مغرب که در آنجا  
تا و آن کعبه است که آنجا خطیم باشد که نام محمد و مصرعی قرار  
داوه مشتمل بر دو رنگ که در کن اولش منقش است با نام محمد رسیده  
اصطفا و در کن ثانی آن مشتمل است از اعداد اسم رنگ خطیم  
کعبه از اعداد و تقابل این محل بین سببان یا بخوده که عدد رسیده  
اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اند و نگاه رنگ اول منقش باشد  
و حضرت باشد محمد و تلواری در کن خطیم کعبه و نقاشی از آن حضرت  
و نقاشی علی کرم الله وجهه است که در کعبه از نقاشی اصافه بیانی است  
و در کنی که خطیم آن کعبه باشد از آن منظر ایشان است و سبب  
حرف و خط که در نقاشی ایشان ذکر یافت این باشد که چون  
از مجموع این استفاق نمایند این برای آنکه این ترتیب بنوام  
است و دیگر که خارج از دایره حساب است ساقط گردیده بن عروض

[illegible]

و انساب در هر تمامی کفوح به بر است العاقل گفته الاشارة باید و است  
که عبارت از کلمه فعل مصدر الکاتبه بیان صفت کلمه فعل است و عبارت  
بعد و نام مصدر الکاتبه بیان صفت عدد قیام و کلمه ان اسم اشاره  
است و مشار به ان عدد نام و اموات معلول جبر او و فعل  
اعطاء در خبر نسبت که راجع است به صفت کلمه فعل و مفعول ان نسبت  
و مفعول معلول بر ان است و در سرستانان مستند است  
و استنادا تواند نمود خبر ان و جمله مصدر الکاتبه بیان که پیش از ان  
و وقع مشرک و بیان است یعنی در سرستانان مقدمه رکن انساب  
نام خبری مبدوع بلکه فعل که صفت کلمه ای است استنادا تواند نمود  
که همین و همان است چون ایضا است یعنی به آنکه در اصطلاح حساب عدد نام  
عبارت است از عددی که کثرتش با او برابر باشد چون پیش از  
و مستقیمه و از عجایب قدرت الهی است که در هر مرتبه از مراتب اعداد  
است که اعداد و عشر است و اموات است یک عدد و نام باشد یک کلمه  
و این مقام را و از ان است و نسبت است که حقیقت علیه و ابایی  
ان عقب و اموات ان چهار است که تفرید و یعنی حاصل ضرب ان  
نسبت است باشد و این بر و را با و اموات ان حسب ان قرار داده  
که بر و عدد که کثرتش با او برابر است و کافیل قرار داده اند زیرا که هر دو از نسبت  
ایمان و از اخبار است و اسماء الابدی و اموات نامیه و از اخبار  
چون نامیه هم مجموع قطب علی است و توضیح ان آنکه اعداد و اسم

علی و محمد و سید علی که در حدیث و تفسیر و کتب معتبره است و این  
صفت است که با الهام امر کن که با او امانت عدد نام هم می باشد  
و از دویم متعارف است یعنی کلمه قل که اعتبار هر دو صفت یکسان است  
با الهام امر کن که عبارت از تمام عبارت امر کن است صفت است  
میکرد چه امر کن مخدوم است و قل و در صورت عمل مشابه  
بنا بر این عدد نام می باشد و بر گاه امر کن که مراد از آن باز دیگر فقط کن  
است باین نحو شود چهار کرد و این مشابهت با امانت می باشد  
که چهار است بر کیفیت یکبار از امر کن نام عبارت و ناره دیگر کن که امر  
است معتقد است و اینطور در معنیات هر حسین طالب نراه بسیار  
و دیگر عبارت می بارد فیه گرفته و مرد فیه معنی دیگر اراده نوره و جمله دیگر  
با بران من معاصی و صحت است که از مواجیه کلام آن علامه روزگار چنانچه  
در یافته اند مخفی نیست و نیست باین مشابهت و بر گاه قل که اگر اجد  
و سی است بواسطه کن که نهاد است با بای عدد نام که با اعتبار  
صفت مراد از آن حرمت نری است که امانت را است و با امانت عدد  
نام است که چهار است عبارت است بهر چه دو عدد و نیست و کلمه  
منبع چه بر گاه با کلمه سی متعارف و در حدیث و تفسیر و کتب معتبره  
حاصل نری و دو هم حاصل امانت است و این نیز دو عدد و نیست  
و کلمه است بهر چه در حدیث و حاصل این را که در سنن شان و تفسیر و کتب معتبره  
که نام محدود را با کلمه قل که صفت که ای است و قیاس است بهر چه

[illegible]

که در این جدول هر یک از اشیاء است اعتبار دارد و اعتبار از اشیاء الهیه  
 این اعتبارهاست که بر چند یک باعتبار صورت منحصر است اما از  
 صورت و آن یک تا اشیاء از جهت بی پدید آید و صورت  
 یا عدد صرفا را و این را یعنی چون نام محدود و بی صفت است که  
 در عدد با حرفهای لفظ مکان از آن پدید آید چه اعداد قطب یکصد  
 و یازده است و عدد مکان غیر یکصد و یازده و چون قطب را منقلب  
 سازد مطابق کرد و در واقع مکان فوس است و بطریق فوس  
 در لفظ بقیه خراست حکم افعال بعضی از افعال مراتب عدد  
 حرفهای جدول و کاشن از نام ادم و حوا که حکایت باز و درین سخن  
 مادری و پدری نام محدود ثابت گردید که اعداد نام محدود با  
 نام ادم و حوا مساوات دارد و درین صفت چون ادم و حوا پدر  
 و مادر خلق اند نام ادم و حوا را در جدول و تفصیل آن آنکه  
 هر ادا را دم صفت است و اعداد و کاشن عدد و شکل و دستا و نام  
 حضرت جواد فارسی بیدار است و کافی بر آن قاطع و اعداد از  
 جبل و یک است مجموع اعداد و اسم هر فرد و صد و است و یک  
 و شصت و است عدد نامی قطب عاقل کاشن صفت و شصت  
 که در مقام بهتر این توضیح بدست افتادن ظاهر از هر امکان  
 بیرون است ازین دقیقه عیان شد که زاید از این است  
 بسی تجربه انجام کار تا آثار یعنی از توحید پدری و مادری نام محدود





ظان شمار را که عروص تا خطه

هفتاد و یک

همه دگر در کس نه قدرت کسی

استاده و زرع طایفه کنده ای که در میان من و من و من  
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

نویسنده است که در میان من و من و من  
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

